عرفان چشم و گوش و زبان

Theosophy of Ear, Eye & Tongue

استاد علی اکبر خانجانی

بسم الله الرحمن الرحیم

عنوان کتاب : عرفان چشم و گوش و زبان

مؤلف : استاد علی اکبر خانجانی

تاریخ تألیف : ۱۳۸۸

تعداد صفحات : ۶۴

فهرست مطالب :

فصل اول

پدیده شناسی نگاه

(چشم شناسی عرفانی)

بسم اللّه الجمیل

۱- جمال ، ادراک بصری از عالم وجود است و ادراک بصری هم ادراک نوری است . پس جمال همان نور جمال است و وجود نوری و نورانیت هستی .

۲- می دانیم که در بیان قرآنی ، نور از اسماء وجودی و حضوری خدا در جهان است . یعنی تنها اسمی از خداوند است که موجودیت محسوس و مادی و حضوری او را گزارش می دهد . زیرا " نور " تنها اسمی از خداست که موجودیت حسی و مادی دارد . پس نور نام وجودی خدا درعالم هستی محسوس می باشد . در واقع سائر اسمای الهی جملگی صفات و معانی خداوند هستند مثل حکیم ، رحیم ، قهار ، غفور ، احد ، صمد ، قدوس ، مالک ، خالق و امثالهم . همهٔ این اسماء ، معانی هستند و در عرصهٔ تفکر و فهم قابل ادراک می باشند ولی " نور " وجود دارد و دیده می شود .

۳- پس " نور " نام وجودی خداست که موجب دیدن جمال در جهان هستی است . و " الله " هم اسمی است که نه قابل فهم است و نه قابل حس و دیدن . و لذا " الله " نام مطلق اوست که او را از جهان هستی تنزیه و تسبیح می کند و نام ذات مطلق اوست که نه در عرصهٔ محسوسات درک می شود و نه مفاهیم .

۴- نور و الله دو تا نامی از خداوند هستند که یکی او را در جهان محسوس می سازد و دیگری از محسوسات و معلومات کاملاً منزه می کند . یعنی " نور " خداوند را در دسترس قرار می دهد و " الله " هم او را مطلق و غیرقابل دسترس می سازد و در قلمرو محسوسات و مفاهیم ذهنی مترادف با نیستی می کند .

۵- ولی در عین حال این دو معنای بود و نبودی در قرآن یکی شده اند : الله نور السماوات و الارض . یعنی الله همان نوری است که در زمین و آسمانها دیده می شود . یعنی نور همان حضور ذات مطلقهٔ الله است . الله نور است .

۶- ولی خود نور دیدنی نیست بلکه عالم وجود بواسطهٔ آن دیده می شود . یعنی نور خالق جمالهاست .

۷- نوری که ما انسانها در جهان و بر روی زمین درمی یابیم همان نور خورشید است . خورشید کارخانهٔ تولید نور است . و بیهوده نیست که بشر در طول تاریخ هزاران سال خورشید را بعنوان خدا پرستیده است و همهٔ مذاهب نخستین بشری خورشیدپرست بوده اند از شرق تا غرب جهان . فقط در مذاهب ابراهیمی (سامی) است که خورشیدپرستی منقرض شده است یعنی نورپرستی نهی شده و الله پرستی آغاز گشته است که همان پرستش خدای فوق صفات و فوق ادراک محسوس است . خدای فوق ذهن بشر . زیرا همهٔ صفات و مفاهیم و محسوسات در ذهن درک می شوند و مهمترین و اساسی ترین محسوسات هم جمال ها و صور هستند که بواسطهٔ نور درک می شوند . در واقع خدای مذاهب ابراهیمی خدای فوق جهان و غیروجودی و غیرذهنی و فوق همهٔ ادراکات و محسوسات مادی و معنوی است و لذا از منظر ادراک بشری مترادف فنا است .

۸- در قرآن کریم یعنی آخرین مذهب ابراهیمی و کاملترین آن ، پرستش خدای ذهنی نهی شده و مترادف با شرک و معصیت و گناه بزرگ تلقی شده است و لذا توصیف خدا هم ناممکن است الا بواسطهٔ عبادالله المخلصین که عاشقان خالص خدایند که خود مظهر ارادهٔ او می باشند .

۹- پس خداپرستی مذاهب ابراهیمی و از جمله قرآن از منظر ادراک حسی و ذهنی بشر عین فناپرستی است . و با اینحال در خود قرآن خدا نور است . و این یک تناقض بزرگ می نماید .

۱۰- نور منشأ همهٔ ادراکات محسوس و مادی بشر است و مبدأ و معاد همهٔ محسوسات دیگر می باشد و مادیت هستی را آشکار می کند و الله همان نور است . این یعنی چه ؟

۱۱- خود نور لطیف ترین و رقیق ترین عنصر مادیت جهان است و نه تنها موجب پیدایش جهان در چشم و حس بشر است ، به لحاظ علوم جدید بشری هم نور مادهٔ ازلی و ابدی ساختار ماده است . یعنی نور آن عنصر ذاتی سائر عناصر جهان طبیعت است و مبدأ و ترمینال همهٔ انرژی ها می باشد . و طبق نظریهٔ نسبیت انیشتن همهٔ اجرام و مواد در جهان هستی

قابل تبدیل به نور هستند . پس نور امّ العناصر جهان هم هست و غایت جهان و پدیدآورندهٔ حضور مادی جهان در چشم انسان . این نور همان الله است .

۱۲- در منطق علوم بشری نور عنصر غیرقابل توصیف است و غیرقابل تجزیه و تحلیل . درست مثل الله . نور همان مادهٔ بسیط و یگانهٔ هستی است و گوئی که همان ظهور ذات و هستی فی نفسه در فلسفه می باشد . یعنی نور تنها چیزی است که خودش است و از خودش است و به غیر خودش هم تبدیل نمی شود درست مثل الله .

۱۳- در منطق علمی مدرن بشر ، اگر جهان ماده و مادیت هر چیزی و هر عنصری بی نهایت رقیق شود تبدیل به نور می شود . نور تجسم و عینیت معنای یگانه و صمد و ازل و ابد است .

۱۴- با اینکه در مذاهب ابراهیمی ، خداوند فوق حس و ادراک ذهنی بشر است ولی با اینحال سخن از دیدار با خداست و در پایان جهان قرار است خداوند دیدار شود . یعنی دیدار جمال خدا هدف نهائی کارگاه خلقت است . یعنی جهان هستی خلق شده تا خالقش را دیدنی کند یعنی صاحب جمال سازد . یعنی خداوند جهان هستی و انسان را آفریده است تا خود را صاحب جمال کند و جمالش را دیدنی نماید . پس حس بینائی و چشم در رأس همهٔ محسوسات است و مقدس ترین حس در انسان است زیرا قرار است که خداوند با چشم دیدار شود . چه را ببیند ؟ جمال نور را ببیند . زیرا نور باعث آشکار شدن جمال هر موجودی است ولی خود دیده نمی شود فقط از طریق دیده شدن یا نشدن جهان است که درک می کنیم که نور هست یا نیست . هر چند شبها هم که خورشید نیست باز هم جهان طبیعت دیده می شود ولی خیلی روشن و واضح نیست پس تاریکی هم درجه ای از نور است و جلوه ای از نور است زیرا خود تاریکی دیده می شود پس در تاریکی هم نور حضور دارد که بواسطهٔ این نور تاریکی درک می شود .

۱۵- پس نور نیز بایستی موجودی واحد و صاحب جمال باشد و انسان خلق شده تا بتواند جمال نور را ببیند .

۱۶- ولی همینکه ما می توانیم جهان را ببینیم معلوم است که خدا در این جهان حضور دارد که نورش موجب پیدایش و دیده شدن جهان است . دیدن و دیده شدن واضح ترین دلیل حضور و وجود الله است چون الله نور است و نور همان الله است که جمالش را هر کسی نمی بیند .

۱۷- تمامی تلاش عارفان اینست که بتوانند صورت نور را ببینند . صورت آن کسی که جهان را به ما می نمایاند . یعنی جهان هستی در اوست و با اوست و از اوست و بلکه خود اوست زیرا عنصر واحده و ازلی و ابدی مادهٔ هستی همان نور است و عالم ماده همان نور منقبض و ثقیل است و نور هم مادهٔ مطلقاً بسیط و یکدست است .

۱۸- پس جهان هستی بی تعارف حضور خداست نه دال بر حضور خدا و نشانه ای از حضور او بلکه خود حضور اوست . یعنی هستی ، خداست ولی صورت و جمال خدا این جمالهائی نیست که در طبیعت می بینیم . این جمالها نشانه هائی از جمال نور است .

۱۹- به بیان دیگر جهان هستی ، پرتوی از نور جمال اوست و این نور که جهان را می نمایاند نیز پرتوی از نور جمال اوست . پس جمالش حضور دارد ولی ما نمی بینیم زیرا نور مطلق است و نور دیدنی نیست مگر اینکه چشم ما آنقدر لطیف و مطلق شود تا بتواند ببیند .

۲۰ – در درک انواع رنگها نیز هر کسی استعداد خاص خود را دارد . رنگها که واضح ترین حضور نورند بی نهایت طیف و نوع دارند و بسیاری از چشم ها حتی فرق بین آبی و سبز را در نمی یابند تا چه رسد به اینکه فرق بین آبی ها و سبزها را دریابند . پس در درک رنگ ها هم آدمها دارای هوش و قوهٔ باصرهٔ متفاوت هستند .

۲۱- آنچه که جمال هر چیزی می نماید چیزی جز نقش رنگها نیست . ابعاد و حجم ها تماماً بازی رنگها و نورند .

۲۲- آیا براستی خود نور چه رنگی دارد ؟ در تجزیهٔ نور بی نهایت رنگ حاصل آمده است و این بی نهایت رنگ هم در طبیعت حاضر است . ولی نور خودش بیرنگ است . آیا براستی بیرنگی چیست ؟ آیا چشم می تواند بیرنگی را ببیند ؟

۲۳- علی (ع) می فرماید :" خداوند در درون و باطن هر چیزی است ولی خود آن چیز نیست و در بیرون هر چیزی است ولی غیر آن چیز هم نیست . " – پس خدا در هر چیزی و با هر چیزی حضور دارد و دیدنی است . و بیرنگی ِ هر چیزی است و چشم باید بتواند به مقام مشاهدهٔ بیرنگی برسد .

۲۴- همانطور که صدای خدا هم در سکوت یعنی بی صدائی شنیده می شود .

۲۵- بایستی از رنگها فرا رفت تا رنگ خدا را دید و در آن رنگ جمال او را تماشا کرد ولی نه از طریق چشم بستن بر جهان .

۲۶- بایستی چشم را از رنگها شست و گوش را از اصوات زدود و بوها را از بینی پاک کرد و ذوق ها را از ذائقه . تا آن رنگ و صدا و بوی و مزهٔ حضور خدا درک شود . این کار غیرممکن نیست زیرا اولاً اینکه انسان درست به همین دلیل آفریده شده است و چشم و گوش و هوش هم درست به همین دلیل به او داده شده است و بعلاوه وجود آدمی از نور است و چشم او هم با نور می بیند یعنی ذات بینائی از بیرنگی است و بیرنگی در ذات بینائی حضور دارد بایستی رنگها را پاک کرد تا به مقام بیرنگی نگاه رسید .

۲۷- اگر جهان از نور است پس از بیرنگی است . لذا رنگها حاصل غفلت و نسیان و ضلالت چشم انسان است . این رنگها حاصل ندیدن بیرنگی است یعنی حاصل ندیدن نور است یعنی هر آنچه که در جهان می بینیم حاصل حیات ظلمانی ماست یعنی حاصل ندیدن و کوری ماست . یعنی آنچه که می بینیم اشباح و اوهام و صور مجازی و غیرحقیقی است رنگهای نابینائی ماست . همانطور که وقتی که چشمان خود را هم می بندیم در زیر پلک چشمان خود انواع طوفان رنگها را می بینیم و این رنگها و نور از آفتاب نیست منشأ دیگری دارد .

۲۸- با شکافتن هستهٔ اتم معلوم شد که خورشیدی در دل هر ذره پنهان است و لذا بی نهایت خورشیدها در دل جهان پنهان است و کل جهان هستی در ذاتش نور است و جهان ظاهری که می بینیم به مثابهٔ نور بسیار خفیف و ضعیف است و تقریباً جهان ظلمانی و تاریکی است .

۲۹- نور عجیب ترین پدیده در جهان است . با سرعت سیصد هزار کیلومتر در ثانیه می دود بی آنکه برود و ساکن است . نور مصداق واقعهٔ " ساکن روان " است و هستیِ نیستی .

۳۰- " نور " نام وجودی و حضوری خداست مثل نامی که هر یک از انسانها بر خود دارند که دال بر حضور فیزیکی آنهاست .

۳۱- انسان بواسطهٔ نور هر چیزی را می بیند الا خودش را . یعنی چشمان ما بر نور کور است ما نوربین نیستیم بلکه ظلمات را می بینیم و جهان روبروی ما جهان ظلمات است . ما ندیدن را می بینیم و نشنیدن را می شنویم و لذا نبودن را می بودیم . اینست که تجربهٔ نهائی ما از هستی جز مرگ و نیستی نیست .

۳۲- " به شما چشم و گوش و دل دادیم ولی شکر نمی کنید " قرآن . شکر نمی کنیم زیرا نه می بینیم و نه می شنویم و نه زنده به دل هستیم .

۳۳- ما آنقدر می بینیم که می بینیم که نمی بینیم . آنقدر هستیم که می دانیم که نیستیم .

۳۴- آیا هرگز بدرگاه خدا طلب بینائی و شنوائی و زندگانی و هستانی می کنیم ؟

۳۵- ما می دانیم که نیستیم ولی طلب هستی نمی کنیم و با نیستی خود بازی می کنیم و با کوری خود رنگامیزی می کنیم .

۳۶- بیرنگی نوعی از رنگ نیست بلکه فقدان رنگ است . همانطور که سکوت ، فقدان صدا است .

۳۷- امروزه ثابت شده که هر شیء و جرمی نیز نوری برمی تاباند که نامرئی است همانطور که خورشید هم نوری برمی تاباند . زیرا همه چیز از نور است و نور ِ ذاتی دارد . و جمال نور را یعنی جمال خداوند را فقط بواسطهٔ نور خودی و انسانی خود می توان دید زیرا انسان خلیفهٔ خدا و حامل روح اوست . یعنی با چشم روح خدا می توان جمال نور را دید .

یعنی با چشم دل . چشم دل که باز شود دربش همان چشم سَر است و چشم سر به نور دل و نور روحانی منور می شود . یعنی بایستی نور باطن انسان بر جهان بیرون بتابد تا جمال نور جهان دیده شود . جمال نور را نمی توان بواسطهٔ نور خورشید دید . جمال نور را بایستی بواسطهٔ نور روح او در خویش دید : چشم روحانی و نور انسانی !

۳۸- یعنی باید به درون رفت تا او را در بیرون دید . تحت الشعاع نور دل می توان او را دید .

۳۹- انسان تحت الشعاع نور وجود خودش می تواند جمال بیرنگی او را در جهان ببیند زیرا او از جمال خودش به انسان جمال بخشیده و از روح خود به انسان روح دمیده است یعنی از چشم خودش به انسان چشم داده است پس با چشم او می توان او را دید . و چشم خدائی انسان با نور خورشید بینا نمی شود بلکه با نور ذات خود انسان بینا می شود زیرا او مقیم در ذات انسان است .

۴۰- ما با چشم حیوانی و جمادی و نجومی و خورشیدی به او می نگریم و لذا نمی بینیم . بایستی با چشم روحانی نگریست با چشم نور ذات خویش . بایستی اول نور ذات خویش را در جهان بیرون تابانید تا او را دید . او همان نور ذات انسان است . تحت الشعاع نور ذات خویشتن می توان جمال نور را در بیرون دیدار کرد . نور خورشید توان آشکار کردن جمال او را ندارد .

۴۱- همهٔ رنگهای طبیعت از نور خورشید است . پس با نور خورشید فقط می توان رنگهای خورشیدی و نجومی را دید و جمالهای نجومی را .

۴۲- خورشید نقاب اوست و نور خورشید هم حجاب اوست .

۴۳- پیامبر اسلام در معراج نامه اش گزارش می دهد که از شش جهان نوری برگذشته است تا به حضور نور او رسیده است .

۴۴- در سورهٔ نور که ذکرش رفت می خوانیم که نور برخاسته از زمین و آسمانها که اساساً همان نور خورشید است نوری است که از نور الله برخاسته است یعنی یک نور ثانویه و ثقیل است یعنی نور علی نور است . و از طریق این نور ثانویه اهل هدایت به نور اصلی که پس پردهٔ این نور خورشید پنهان است می رسند و دیدارش می کنند . یعنی این نور خورشید دقیقاً به معنای حجاب روی اوست . این یک نورگیر است مثل آباژور است یک نور ضد نور است یعنی نوری پنهان کننده است نه آشکارگر .

۴۵- یعنی هر جمالی در این جهان به مثابهٔ یک آیه و نشانه از حضور اوست ولی یک حجاب و ماسک است .

۴۶- همانطور که این جهان هستی سراسر جهان فساد و تباهی و تجربهٔ مرگ و نیستی برای انسان است یعنی هستی ضد هستی و حیات ضد حیات است . حجابی بر حیات و هستی است . این همان حجاب دنیاست که باید از آن پرهیز نمود . همانطور که حیات دنیا سراسر بازی و بازیچه است . " آنچه هست دلالت دارد بر آنچه نیست " علی (ع) .

۴۷- پیامبر اسلام می فرماید که " من پروردگارم را در زیباترین جمالها دیدار کرده ام " – به این ترتیب باید گفت که همهٔ جمالهای زیبا در عالم هستی سلسله مراتب تجلی جمال واحدهٔ پروردگار است و لذا هر انسانی خداوند را در درجه ای از تجلی زیبائی دیدار می کند و زیبائی همان حضور و ظهور خداست در درجات .

۴۸- زیبائی در عربی " جمیل " است و جمیل ، هر چیز صاحب جمال را گویند . پس هر جمالی مظهری از جمال خداست در درجات تجلی جمال که همان درجات تجلی زیبائی است . و هیچ جمال زشتی در جهان موجود نیست الا از چشم های زشت و ضد جمال و کافر و نیز از صورتهای انسانهای کافر که ضد جمالند یعنی ضد خداوند هستند پس ضد زیبائی اند و لذا جز زشتی نمی بینند یعنی جمال حقیقی را نمی بینند و کورند و این کوری بزرگترین عذاب کفر است کفر بمعنای انکار زیبائی (جمال) .

۴۹- همهٔ حواس های پنجگانهٔ بشر درجات بینائی و دیدن هستند . وقتی که صدای چیزی را می شنویم بلافاصله در ذهن خود سعی می کنیم جمال صاحب آن صدا را در ذهن خود متصور شویم و با چشم خیال ببینیم . وقتی بوی چیزی به مشام ما می رسد بلافاصله مثلاً جمال فلان میوه یا گل را در نظر می آوریم . بنابراین هر یک از محسوسات ما دربی بسوی جمال و

یاد جمال هستند و یا پشتوانه و مکمل جمالند . و لذا غایت و کمال همهٔ ادراکات و محسوسات ما بینائی و مشاهده است . یعنی بینائی کمال دریافت انسان از هستی است و لذا در قیامت کبرا و پایان جهان هم کمال جمال هستی یعنی لقاءالله رخ می نماید .

۵۰- به همین دلیل افراد نابینا از طریق سائر حواس خود نابینائی بصری را جبران و تقویت می کنند یعنی بواسطهٔ شنیدن و بوئیدن و لمس کردن می بینند و بلکه از دل و هوش خود برای دیدن بهره می گیرند و لذا بسیاری از آنها به بصیرت قلبی می رسند که مقام عارفان است .

۵۱- میزان رشد معرفتی انسان همانا حرکت حواس او بسوی بینا شدن و بصری شدن است تا جائیکه بقول نیچه ، بواسطهٔ بینی خود می بینند . آدمی باید همهٔ حواس و هوش را در سمت بصیرت حرکت دهد تا جائیکه همهٔ ذرات لامسهٔ او بینا شوند . بدن آدمی باید تماماً چشم شود تا خدا را ببیند .

۵۲- کسی که در جستجوی دیدار اوست طبعاً همهٔ حواس و هوش و احساس و اندیشه و ذرات تن و روانش مترصد دیدار است و بسوی بصیرت می رود . بصیرت یعنی بینا شدن همهٔ حواس و ذرات وجود آدمی . همهٔ حواس و اعضای بدن بایستی چشم شوند زیرا چشم کمال ادراک است . این آماده گی برای قیامت کبرا می باشد . آنها که این آماده گی دیدار جمال را با تمام وجود خود ندارند بقول قرآن ، در آن روز خود را با صورت در آتش دوزخ می افکنند یعنی همهٔ حواس پنجگانهٔ خود را نابود می کنند تا از نو هستی دیگر یابند یعنی هستی بینا و بصیر .

۵۳-مسئلهٔ هدایت در قرآن که همان خروج از ظلمات و ورود به عرصهٔ نور است بمعنای نجات از کوری و حرکت بسوی بینائی وجود است تا وجود در قلمرو نور قرار گیرد و بینا گردد . فرق هدایت و ضلالت همان فرق دیدن و ندیدن است .

۵۴- انسان اهل هدایت یا خود منشأ نور است و منور است و نور ذاتش متجلی شده و هادی خلق است و یا در حریم حیات و هستی یک انسان نورانی قرار دارد به مثابهٔ امام .

۵۵- جهان هستی به مثابهٔ امپراطوری عشق جمال و جمال عشق و نور جمال و جمال نور و مابقی تمهیداتی بر این امپراطوری است .

۵۶- زشتی ، زشت دیدن است و بدی ، بدبینی است و بدتر از همه همسان پنداری است که دو جمال در یک پرتو نیست و از یک پرتو نیست . و عالم طبیعت سلسله مراتب تجلی همهٔ طبقات نور است و درجات هبوط و عروج نور و تجلی و تنزیل نور .

۵۷- کل عالم هستی تنزیه و تسبیح پروردگار و جمال اوست که : ما همه ظهور اوئیم ولی خود او نیستیم .

۵۸- آدمی هر چه که می بیند همان را برمی تاباند از جمال خویشتن و کمال و خصال خویش . شاهد و مشهود یکی است در همه حال .

۵۹- عالم هستی تماماً پرتوافکنی نور است و اما آنکه جمال واحدهٔ این نور را جستجو نمی کند به بازی افتاده است و اسیر رقص نور شده است و به بازی با نور مبتلاست .

۶۰- جمال بشری مظهر عالیترین نورافشانی و گردهمائی نور است . این کاملترین نمایش نور مستلزم کاملترین نورافشانی از بیرون است تا بطور کامل دیده شود یعنی نوری که از بیننده بر این جمال می تابد باید کامل باشد .

۶۱- در فیزیک نور و نورشناسی و جمال شناسی ، نوری که از نگاه بیننده بر شیء می تابد بکلی انکار شده است . علوم جدید می پندارد که فقط نور آفتاب است که موجب مشاهده می شود در حالیکه نور باطن چشم آدمی نیز عاملی اساسی تر است . نور آفتاب از بیرون و نور روح آدمی از درون موجب دیدن یک شیء می شود . اینست که مثلاً یک نفر معشوق فرد خاصی واقع می شود و از چشم سائرین معشوق نیست یعنی جمالی که فرد عاشق دیده است منحصر بفرد چشم خود اوست . همانطور که نگاه و نور بینائی یک نقاش نسبت به جهان متفاوت از دیگران است و آنچه که فردی را تبدیل به نقاشی بزرگ کرده است نور چشم ذات خود اوست . وگرنه آفتاب بر همه چیز و از منظر چشم همگان یکسان می تابد . تفاوت در نور نگاه افراد بشری است .

۶۲- کشف و شهود یک عارف محصول نور نگاه خاص خود اوست . انسان بمیزانی که موفق به استخراج نور ذات از خویشتن است قادر به درک جمال قدسی و ملکوتی جهان می شود و نهایتاً با خدایش دیدار می کند .

۶۳- جهان مقابل نگاه آدمی متفاوت از جهان پیش روی سائر حیوانات است در حالیکه ساختار چشم انسان و پستانداران یکسان است ولی آنچه که انسان می بیند بسیار متفاوت از گاو و خر و میمون است و این امر به اثبات رسیده است .

۶۴- پس جهانی که در مقابل چشم یک جاندار است حاصل تلاقی دو نور است . نوری که از بیرون یعنی از خورشید بر جهان می تابد و نوری که از باطن جاندار بر جهان می تابد . آنچه که نهایتاً دیده می شود حاصل گردهمائی و تداخل این دو نور است .

۶۵- هر کسی جهان را تحت الشعاع نور باطن خودش می بیند . نوری که از دلش به چشمانش می تابد و از چشمان بر جهان می تابد و دوباره بسوی خود چشمان بازمی گردد و دیده می شود .

۶۶- در قرآن سخن از نور ویژه ای است که در نگاه برخی مخلصین است که منجر به دیدار و مشاهدات خاص می شود که لذت و قداست خاصی دارد و این نور و مشاهدهٔ ویژه " قرة العین " نامیده می شود .

۶۷- قرة العین ویژهٔ چشم هر انسانی مولد جهان ویژهٔ خود او می شود . قرة العین همان نور باطن انسان است که از آن سخن گفتیم .

۶۸- نور باطن آدمی همان نوری است که نور ایمان و یقین یا نور حکمت و علم لدنّی هم نامیده می شود که از دل است که جهان بیرون را جمال ویژه ای می بخشد . تحت تأثیر همین نور است که مثلاً علی (ع) می فرماید که بر هر چه می نگرم اول خدا را می بینم و سپس آن چیز را . پس معلوم می شود که هر شی ای در جهان دارای دو جمال است . یکی جمال ذات است و دیگری جمال صفات . عالم هستی مظهر صفات پروردگار است و آدمی مظهر ذات اوست . ولی جمال ذات عالم حاصل نگرش ذاتی آدم به عالم است تحت الشعاع نور ذات آدم .

۶۹- در حقیقت تا زمانیکه آدمی در صورت عالم هستی و موجوداتش ، جمال حق را نمی بیند بدان معناست که از چشم خویشتن خویش و از منظر روح انسانی خود به جهان نمی نگرد و بلکه از چشم جمادی بر جهان می نگرد یا حداکثر از چشم حیوانی . یعنی از چشم انسانی خویش جهان را نمی یابد و لذا جهانی که می یابد جهانی انسانی نیست . یعنی انسان از چشم غیرخویش به جهان نظر دارد از جمله به خودش و حتی به خداوند . این جهان بیگانه زخویش است و جهانی ناقص است زیرا جهان هستی با خلقت انسان کامل شد و اینست که بقول قرآن " کل جهان هستی متحصّن و متمرکز و متوسل و متحد است به وجود امام مبین " . زیرا امام مبین انسانی است که با چشم کمال به جهان می نگرد و جهان را کامل و ابدی می سازد یعنی جهان را بهشتی (به هستی) می سازد . یعنی با چشم خدائی خود به جهان می نگرد و لذا جهان هستی مسخّر وجود چنین انسانی است .

۷۰- نگاه کردن ، خلق کردن است همانطور که خداوند هم با نگاهی به یک آن ، جهان را آفرید . و انسان هم باید چنین نگرشی را بیاموزد و این همان اخلاق الله است بمعنای خلق کردن (اخلاق) از طریق نگاه کردن . این همان معنای " نظر بازی " در فرهنگ عرفانی ماست که در فرهنگ قرآنی همان " قرة العین " است . انسانی که قرة العین نداشته باشد نگاه آفریننده و خدائی ندارد .

۷۱- قرة العین هم بمعنای نور نگاه است که همهٔ اهالی بهشت از آن برخوردارند و بواسطهٔ همین نور نگاه است که بهشت پدید آمده است . همانطور که در قرآن می خوانیم که اهل بهشت هر آنچه که اراده کنند محقق می شود یعنی دارای قدرت " کن فیکون " هستند همچون خداوند . و این قدرت که همان قدرت نگاه خداوند در خلق جهان است در آدمی هم به امانت نهاده شده است که باید کشف گردد و آدمی را اشراقی سازد . فلسفهٔ اشراق در حقیقت بیانگر راه و رسم رسیدن انسان به نور قرة العین است که نور خلق کردن است : کن فیکون !

۷۲- در قرآن سخن از " مکان شرقی " است که برخی از انبیاء و اولیای او از این منظر توانستند با خداوند رابطه ای مستقیم بیابند و "اشراقی " شوند یعنی به نور نگاه الهی برسند و آن نور را از ذات خود برتابانند و از آن منظر به مشاهدات غیبی نائل آیند که همان مشاهدات قرةالعینی است . مکان شرقی یک جایگاه جغرافیائی لزوماً نیست بلکه یک

سمت باطنی و نوری است و در حقیقت سمت بی سوئی است و یک " وجه الله " است یک زاویهٔ دید است یک بینش است : بینش شرقی که در مکتب شیخ اشراق ادعا شده است هر چند که بغایت ثقیل و التقاطی و نامفهوم و مخدوش است دال بر همین بینش نوری است .

۷۳- " به یاد آور مریم را که از مردم کناره گزید در مکانی شرقی و آنگاه فرستادهٔ ما جبرئیل را دید ..." قرآن – پس این مکان شرقی که یک بینش شرقی است موجب دیدار مریم با جبرئیل شد . پس مکان شرقی یک مکان باطنی و روحانی است که در چنین مقام روحانی البته فرد جایگاه جغرافیائی خاصی را به آنی کشف می کند که از آن جایگاه موفق به دیدار شرقی (نوری) می شود .

۷۴- خود بنده همانطور که قبلاً هم گفته ام نیمه شبی به بینش و نگاه نوری رسیدم و در آن احوال نیروئی از درون به من امر نمود تا به محل خاصی در اطاقم بروم و به سمت ویژه ای از آسمان بنگرم که بناگاه تجلی جمالی از حق بر من کشف و شهود آمد . این یک مکان شرقی بود . بنابراین مکان شرقی را هم آن نگاه شرقی می یابد و آدمی بناگاه می داند که به کدامین سو باید نگریست .

۷۵- آن جمالی را که آدمی در یکی از این مقامات نوری و مکانهای شرقی دیدار می کند تا ابد تبدیل به یک قرةالعین می شود و با او می ماند . در واقع در هر دیدار نوری یکی از تجلیات وجه الله رخ می نماید و تبدیل به یک مخزن جاودانهٔ نور قدسی و ذاتی می شود و به یاری چشمان آدمی می آید .

۷۶- آدمی اگر در احوال و مشاهدات خود دقت کند بوضوح درمی یابد که مثلاً در یک اطاق یا در فضای کلی خانه اش فقط یک جایگاه و سمت است که در آنجا برقرارترین وضع روحانی را در خویشتن می یابد و گوئی که فقط این مکان ویژه و این زاویه نشستن و نگریستن و تأمل کردن مختص خاص وجود و ذات اوست و فقط در آن نقطهٔ خاص است که خود خودش می باشد و با خود یگانه و متصل به ذات خویش و روی به دل خویش است و در واقع در سمت بی سوئی و روی در روی وجه الله نشسته است .

۷۷- در گزارشات تاریخی احوال و سلوک انبیاء و اولیا و عرفا اکثراً نقل از چنین جایگاهی بوده است که مثلاً پیامبر اسلام در مسجد یا خانه اش اکثراً در مکان خاصی می نشسته و روی بسوی خاصی تکیه می داده است . داستان آن " ستون حنانه " نیز یکی از این موارد ویژه بعنوان مکان شرقی است . یعنی از این مکان و زاویهٔ دید بوده که پیامبر در سمت وجه الله قرار می گرفته است .

۷۸- مسئلهٔ قبله در مذاهب و خاصه اسلام دقیقاً بیانگر یکی از این مکان های شرقی طراز اول است . و تأکید بر اهمیت قبله در مواقع عبادت و یا حتی در همهٔ مواقع زندگی از این روست . معابد و اماکن مقدس نیز جملگی دال بر همین امر است . علاوه بر این قبلهٔ عمومی ، هر سالکی نیز بسته به مرحلهٔ سلوک و مقام روحانی خودش یک مکان شرقی ویژهٔ خاص خویش دارد که در فرهنگ عرفانی ما وجود و یا محل زندگی پیر یا امام است زیرا امام خود به مثابهٔ یکی از وجوه الهی است . یک وجه الله و یک مکان شرقی است زیرا صاحب نوری الهی و ذاتی است و دارای قرةالعین می باشد .

۷۹- در هیچ فرهنگ و مذهبی به اندازهٔ اسلام و تشیع این مسئله نگاه و نور نگاه اهمیت ندارد . مثلاً اینکه برخی از مخلصین را " نظر کرده " می نامند مثلاً نظر کردهٔ علی (ع) و امثالهم . و بیهوده نیست که اولیای الهی را " صاحب نظر " می نامند و نور هدایت می خوانند . این نور عین حقیقت است . این نور نگاه آنهاست و نیز نوری که آنها تحت الشعاعش قرار دارند زیرا وجه الله را یافته و دائماً در سوی خدایند و چه بسا با نگاه خود مردمان را شفاعت می کنند و امراض و ظلمات نفس آنها را می زدایند . بقول حافظ : آنانکه با یک نظر خاک را کیمیا کنند .

۸۰- و همهٔ اینها حاصل نظر کردن انسان بخویشتن خویش و به دل خویش و به ذات خویش و به آن نقطهٔ ازلی در وجود خویش است : " چرا بر خویشتن نظر نمی کنید " قرآن –

۸۱- و یا این دعا در قرآن که خداوند به بندگان مؤمنش القاء می کند که " ای مؤمنان بگوئید که خدایا بر ما نظر کن نه اینکه ما را رعایت کن " یعنی ذات خدا و جمال او را و نگاه او را بخواهید نه صفات او را .

۸۲- خداوند بهر که نظر کند او را صاحب نظر کند یعنی سمت ذاتش را در خویشتن به وی می نمایاند یعنی او را باطن بین می کند و چشمش را به نور فوق خورشیدی منور می کند .

۸۳- خورشید محل ظهور نور صفات حق است و لذا صفات عالم وجود را به انسان می نمایاند . ولی محل ظهور نور ذات حق چیست و کجاست ؟ وجود امام مبین ! همان خورشیدی که آفتاب آسمانی بر او سجده می کند و در مقابل ظهورش به تاریکی می رود همانطور که در عرصهٔ ظهور امام زمان طبق گزارشات شیعی ، خورشید بسوی کم نوری و خاموشی می رود زیرا خورشیدی با نوری مجذور نور آفتاب طلوع کرده است . من این طلوع را دیده ام و آفتاب را که چون فانوسی دود می زد . " و آنگاه که زمین به نور پروردگارت طلوع می کند " قرآن – با چنین طلوعی است که همهٔ اهالی زمین هم منور شده و زمین جلوه ای از بهشت را برمی تاباند و یک تمدن بهشتی بر روی زمین ممکن می شود . و این حاصل نگرش ذاتی انسان به جهان است .

۸۴- چشمی که بر انسان است یا جمادی و نباتی و حیوانی است و یا انسانی . و گاه هم شیطانی . و گاه الهی . آدمی هر چه هست از دیدن و نگریستن است . انسان محصول و مخلوق نگاه خویش به عالم و آدمیان و خویشتن است . خلقت جدید آدمی حاصل این نگرش است و این مخلوق جدید است که مسئول است در روز قیامت در مقابل خداوند . زیرا خداوند در خلقت ازلی اش همهٔ صور و درجات خلقت را در آدمی بالقوه نهاده است تا آدمی کدامش را برگزیند و بیافریند . انسان در حین خلقتش شاهد بر خویشتن است بقول خداوند در کتابش . ولی اکثر آدمها چشم بر خویشتن می بندند و اینست که خداوند می فرماید که : چرا بر خویشتن نظر نمی کنید .

۸۵- هر امر خدا به آدمی اگر صادقانه و خالصانه به فعل آید عین فعل خداوند در انسان است و همان جریان خلقت انسان به امر خدا و بدست انسان است از جمله امر به نظر کردن به خویشتن عین نظر کردن خداست بر انسان . یعنی آدمی چون به امر خدا بر خود نظر می کند نظر کردهٔ خدا می شود . در واقع امر " چرا بر خود نظر نمی کنید " تحقق این دعا است که " ای مؤمنان بگوئید که خدایا بر ما نظر کن " . کسی که این دعا را به درگاه خدا می برد آنگاه خدا هم به او می گوید که بر خودت نظر کن و این همان نظر کردن من به توست . این همان خلق کردن انسان به نیم نظر است با چشمان انسان .

۸۶- در حقیقت انسانی که اهل معرفت نفس و سالک الی الله است نظر کردهٔ خداست و زیر نظر خداست که می تواند بر خودش نظر کند و خود را بکاود و بشناسد تا به خدای خود برسد یعنی به اصل این نگاه . و از این معناست که " هر که خود را شناخت خدایش را شناخت " یعنی هر که بر خود نظر کرد خدایش بر او نظر کرده است و بلکه بسوی خدا نگریسته است و روی به خداست .

۸۷- اکثر انسانها نسبت به انسانیت خود کورند یعنی نسبت به حضور خداوند و نور و روح خدا در خویشتن کورند . یعنی نمی توانند بر خود نظر کنند الا اینکه جز حیوانی و جمادی نمی بینند . و این نظر بر خویشتن انسانی خود نیست . و اینست که از خودشناسی های عصر جدید اروپا و روانکاوی های موج نو جز جنون حیوانی یافت نشده است و نتیجهٔ کار هم تقدیس شرارتهای خویش است و بلکه با شیطان نفس خود روبرو شده و شیطان پرستی پیشه می کنند و نامش را عرفان می نهند . اینست که عرفانهای مدرن عموماً مذاهب شیطان پرستی آگاهانه و حرفه ای است و لذا مهد پیدایش جنونها و جنایتهای جدید است و امر به تخدیر و ال . اس . دی می کند .

۸۸- پس نظر بر خویشتن جز به امر یک مرد حق و عارف پاک و زیر نظر او منجر به جنون و شیطان پرستی می شود .

۸۹- پس تا عارفی بر تو نظر نکند قادر به نظر کردن به ذات روحانی خود نیستی و بلکه تحت الشعاع نظر ابلیس قرار می گیری مثل خودشناسی نوع دون خوانی و اوشوئی و فرویدی و درویشی های تخدیری خودمان .

۹۰- نگاه هر کسی بخودش بازتاب نگاه دیگران به اوست مخصوصاً والدین یا همسر و دوستان نزدیک . بنابراین این نگاههای اولیه در زندگی بغایت سرنوشت سازند و براستی آفرینندهٔ کل زندگی فرد می باشند .

۹۱- آنچه که بناگاه سرنوشت کسی را دگرگون می کند حاصل نظر دگر و برتر و انسانی تر و روحانی تر یک انسان دیگر است . و این نظر گاه غیرمستقیم و بواسطهٔ مطالعهٔ یک کتاب رخ می دهد ، کتابی عارفانه به قلم انسانی صاحب نظر الهی .

۹۲- هر که بر ذات خود نظر کرده باشد این نظر بر ذات همهٔ آدمهای دیگر اثر می کند و آنان را بخودشان می آورد و تحت الشعاع این نظر چه بسا قومی بیدار می شوند و صاحب روح می گردند و روحشان بیدار می شود و ذاتشان بینا .

۹۳- انقلابات اجتماعی اساساً حاصل نظر یک انسان بیدار و صاحب نظر است بر جامعه .

۹۴- در قرآن می خوانیم که :" فطرت بشر همان فطرت خداست و فطرت بشری هرگز تبدیل نمی شود و جاوید است ." یعنی آدمی چون نظر بر فطرت خویشتن نماید روی بسوی خدا کرده و بر وجه الله نظر نموده است . و چون همهٔ فطرتها یکی است پس بر همهٔ انسانها نگریسته است و ملتی از این نظر بیدار می شوند و خود را می بینند و انسانیت بخود می آید و انقلابی برپا می شود .

۹۵- " انقلاب " یعنی قلبی شدن . و لذا هر که بر قلب ملتی نظر کند ملتی را قلبی یعنی انقلابی می کند و کسی می تواند چنین کند که بر قلب خود نظر داشته باشد و روی به دل خود باشد که سوی خداست .

۹۶- به همین دلیل بقول امام سجاد (ع) " هر که امامش را شناخت خود را شناخت " و بالعکس . و لذا ملتی بیدار و بی امام نداریم . و اصلاً هیچ فرد بیدار و عارف و بخودآمده ای نداریم که امامی در پنهان یا عیان نداشته باشد . کل بشریت محصول سلسله مراتب نگاههای عارفان و اولیای الهی است که نهایتاً زیر نگاه خداوند هستند و این خلقت جدید است .

۹۷- همهٔ افراد و گروهها و جوامع بشری و کل بشریت محصول نگاههای بزرگان امت ها و ملت هایند و لذا در قیامت کبرا هم خداوند فقط از امامان بشری سئوال می کند یعنی صاحبنظران چه نورانی و چه ظلمانی .

۹۸- یعنی یک بچهٔ روانی و متشنج و بزهکار مولود نگاه والدین خویش است همینطور یک بچهٔ مؤمن و خردمند و با ادب و فضیلت . بچه ها مولود نصایح و رفتارهای ظاهری ما نیستند بلکه مخلوق نگاههای ما هستند . ملتها هم محصول نگاه رهبران خود هستند یعنی امامان خود اعم از امامان هدایت یا ضلالت ، امامان کفر یا اخلاص .

۹۹- همه زیر نگاه یکدیگریم از دور یا نزدیک ، مستقیم یا غیرمستقیم . همهٔ تغییرات و تحولات احوال و افکار و روحیات ما معلول برآیند نهائی اینهمه نگاه است که شبانه روز از دور و نزدیک بر ما می تابد .

۱۰۰- آن احساسات و احوال ناخودآگاه و نامفهومی که بناگاه در ما پدید می آید دال بر نگاههائی است که ما را زیر نظر دارد . نگاه شیاطین و اجنه و ملائک و ارواح را هم بایستی به این نگاهها افزود .

۱۰۱- هر که به یاد ماست در واقع ما را برای لحظاتی زیر نظر خود گرفته است و بر ما اثر می نهد . فقط یاد قلبی خدا و اولیای الهی و ارواح طیبه است که وجود و قلوب ما را از شرّ نگاههای شیطانی و خبیث مصون می دارد و ظلمات را دفع می کند .

۱۰۲- و از همه مهمتر نگاه عارفانه و الهی خود ما بر خویشتن است که همهٔ نگاههای غیرالهی را از جان و دل و روح ما دفع می کند و آثارش را می زداید و یا نگاه یک پیر هدایت که تحت ولایت او قرار داریم .

۱۰۳- چه بسا احوال و امراض و افسرده گی و نشاط قلبی و دگرگونیهای ناخودآگاه و نامرئی ما حاصل نگاههائی از دور دست است . مسئلهٔ چشم زخم نیز از همین منظر قابل فهم می باشد .

۱۰۴- هیچکس نمی تواند بر باطن خود نظر داشته باشد الا یا بواسطهٔ نظر مستقیم خداوند و یا یکی از اولیای او در جهان . در غیراینصورت آدمی نسبت به روح و دل و ذات خود کور است و چه بسا تحت نظر شیاطین و اجنه قرار دارد و در خویشتن جز امیال و مفاهیم شیطانی و جنونی نمی یابد و آنها را می پرستد و خود را عارف می پندارد . بسیاری از دجالان عصر ما از این دسته اند که حتی خود را حامل وحی می خوانند که البته وحی شیطانی و جنّی است .

۱۰۵- بر هر چه می نگریم نور یا ظلمتی از آن بر چشم ما می تابد و در نگاه ما بر خویشتن و جهان اثر می نهد . یعنی چشم ما فقط چشم خود ما نیست بلکه صدها و هزاران چشم اندر چشم ما مشغول نگاه کردن است که اثر می نهد و اثر می گیرد .

۱۰۶- و بیهوده نیست که در شریعت ، حجاب و عفت نگاه در رأس مراقبه ها و عبادات قرار دارد و بقول باباطاهر عریان ، هر آنچه دیده بیند دل کند یاد .

۱۰۷- چشم ما دوربین عکاسی است و دل ما تاریکخانه ای که این عکس ها را در خود ظاهر می کند و این عکس ها هستند که تمام اندیشه و امیال و ارادهٔ ما را هدایت می کنند و سرنوشت ما را می آفرینند .

۱۰۸- نگاه نکردن به محرمات که از اصول شریعت است در عصر ما در حال انقراض و نسیان است و عمدهٔ مفاسد و تباهی و جنون و جنایات عصر ما محصول نگاههای بی حجاب و ناامن است و نگاههای شیطانی که شبانه روز از طریق رسانه های تصویری تا اعماق ذات ما را به مالیخولیا می کشاند .

۱۰۹- امروزه تلویزیون و اینترنت دو نگاه ابلیسی عصر مدرنیزم هستند که بشر مدرن را نسبت به ذات الهی خود کور کرده و دچار نسیان کامل ساخته اند .

۱۱۰- انسان دیوانهٔ مدرن اصولاً در حال کوری کامل است و دیگر نگاه کردن را تماماً از دست داده است و عمدتاً نگاه می شود . و این انهدام شهادت انسان بر خلقت و هستی خویش است و لذا انسان مدرن یک بازیچهٔ محض است که تحت الشعاع نگاه ابلیس در تلویزیون در ظلمت محض در حال سقوط است . و اینان مصداق آن آیه هستند که پس از مرگشان کور برانگیخته می شوند و با حیرت می گویند که خدایا ما که در آن دنیا چشم داشتیم پس چرا اینک کور هستیم .

۱۱۱- انسان مدرن نگاه کردن را فراموش کرده است . او فقط نگاه می شود . یک معلول محض است و از هر اراده ای ساقط است . ارادهٔ او ارادهٔ ابلیسی است که او را از طریق تلویزیون و اینترنت نگاه می کند و حتی در خواب هم زیر نظر ابلیس است و تصاویری که در بیداری در او نقش بسته است .

۱۱۲- چشم انسان امروز در حد یک عدسی و دوربین فیلمبرداری تنزل کرده است . و بیهوده نیست که اکثر آدمها در همه جا با دوربین هستند و عکس می گیرند بجای نگاه کردن .

۱۱۳- " نظر کردن " در انسان آخرالزمان در حال انهدام است . انسان مدرن فقط منظور و مأمور و معذور و معلول است . او هیچ نظری ندارد . او کور است . و آنچه هم که بر زبان می راند منظور آن چشم هائی است که او را نگریسته اند .

۱۱۴- اصلاً آیا براستی می توانید تفاوت نگاه کردن و نگاه شدن را دریابید ؟ تفاوت ناظر بودن و منظور بودن . این دو بظاهر یک واقعه است ولی چنین نیست . دو عمل کاملاً متفاوت و معکوس است . مثل دادن و گرفتن است که هر دو با دستان انجام می گیرد . انسان امروز نگاه نمی کند فقط دیده می شود . برخی می گویند که تفاوت در نگاه کردن و دیدن است که این یک بازی با کلمات است . تفاوت در دیدن و دیده شدن است و یا به زبان واضح تر تفاوت بین دیدن و ندیدن است . ندیدن همان دیده شدن محض است . چشم انسان مدرن دقیقاً یک عکاسی است . این نگاه تکنولوژیستی است .

۱۱۵- انسان امروز حتی عکاس هم نیست بلکه معکوس است . آیا معکوس بودن را درک می کنید ؟ دیده شدن و وارونه شدن معنائی واحد است مثل همان واقعه ای که در عدسی چشم اتفاق می افتد که هر صورتی در چشم آدمی وارونه است . و لذا انسان امروز انسانی وارونه است و جهان را هم وارونه می یابد زیرا فقط یک عدسی است ، یک معکوس یعنی مفعول و معلول .

۱۱۶- آنچه که عکس جهان در چشم انسان را بر سر جای خودش قرار می دهد اراده به نگاه کردن است . یعنی جهان بخودی خود و بدون اراده به نگاه و نظر کردن در چشم انسان وارونه است .

۱۱۷- عدالت در منطق علی (ع) عبارت است از قرار دادن هر چیزی بر جایگاه خودش و سرپای خودش . حال اگر انسان امروز اینقدر ظالم و در عین حال ستم بر است بواسطهٔ همین واقعهٔ معکوس بودن است یعنی نمی تواند عکس جهان در عدسی چشم خودش را برگرداند و بر سر جای خود و بر قاعده اش قرار دهد . و اینست معنای انسان واژگونسالار و مالیخولیائی !

۱۱۸- کسی که بر خود نظر ندارد اصولاً بی نظر است یعنی کور است . نگاه کنید که چگونه انسان مدرن و دیوانه عصر ما شعار بی نظری می دهد و خود را عارف می نامد . و این بی نظری را تحت عنوان مالیخولیائی " حقوق بشر " تبلیغ هم می کند . حقوق بشری که به قیمت انهدام بشر ممکن می شود .

۱۱۹- آیا هرگز در معضلهٔ عینکی شدن همهٔ آحاد بشری در سراسر جهان تأملی کرده اید که به چه معنائی است ؟ این بدان معنا است که انسان مدرن نیازی به نظر کردن و دیدن ندارد . کافیست که دیده شود . اندکی در معنای عینک دودی فکر کنید که چون مرضی مسری همه گیر شده است .

۱۲۰- همه را دودی و یکرنگ دیدن همان " بی نظری " و حقوق بشر و در حقیقت همان کوری است . آنچه که امروز تحت عنوان مساوات و برابری ، مذهب واحدهٔ بشر آخرالزمان شده همان فقدان نگاه و دیدن است و ندیدن مرزها و فرق ها و تفاوت ها و حدود و فرقان است . این همان کوری است . اینان بقول قرآن هرگز باز نمی گردند . به کجا ؟ بخودشان ، به واقعیت جهان ، به حیات . اینان ساقط شده در درک اسفل هستند . که ثقلی سیاه و یکدست مثل سیاه چاله های فضائی است که از آن نور عبور نمی کند . جهانی فاقد نور : ظلمات !

۱۲۱- انسان مدرن یا میکروسکوپی است یا تلسکوپی و یا عکاسی است و در یک کلام انسان عینکی است . او آشکارا مظهر اراده به ندیدن و نگاه نکردن است . او خصم چشم است .

۱۲۲- گوش انسان مدرن هم دقیقاً دچار همان مرض چشم است و لذا در همه جای قرآن چشم و گوش بهمراه یکدیگر آمده اند . همهٔ آدمهای مدرن سمعکی هستند همانطور که عینکی هستند . نگاه کنید حتی در خیابان و در حال رانندگی هم سمعک دارند . گوشی های تلفن همراه و موسیقی . یعنی کسی نمی خواهد گوش دهد و بشنود بلکه همه شنیده می شوند و لذا همه عربده می کشند . همه منظور و مسموع و معکوس هستند . نه می بینند و نه می شنوند و نه حرف می زنند : کورند و کرند و لالند و بازنمی گردند – قرآن .

۱۲۳- بقیهٔ حواس هم همینطورند . ذائقه ها و شامه ها هم از کار افتاده اند و حس لامسه نیز . و اینست که ارتباط ها نابود شده اند زیرا روابط بشری بواسطهٔ این حواس برقرار می شود . و لذا همه محبوس در تن خویشند در سلولهای انفرادی . و لذا جامعترین و کاملترین روابط بشری که همان رابطهٔ جنسی است دچار جنون شده است و عواطف بشری فقط در آلت جنسی متمرکز شده و کلیهٔ حواس و هوش در پائین تنه ساقط شده است و این سقوط در درک اسفل السافلین است . و لذا این عضو جنسی هم در حال انهدام است و به دردها و امراض لاعلاج مبتلا شده است . و مرضی به نام ایدز در حقیقت مرض قطع ارتباط بشر است . مرضی که همهٔ انسانها را از یکدیگر فراری می دهد زیرا ارتباطی جز از طریق آلت جنسی ندارند و ایدز این ارتباط را هم دوزخی ساخته است . این حاصل قطع رابطهٔ انسان با خویشتن است حاصل فقدان نظر بر خویشتن است .

۱۲۴- همهٔ قوای حسی و عاطفی و ارتباطی و ادراکی بشر حاصل نظر او بر خویشتن است که همان نظر خدا بر انسان است.

۱۲۵- انسانی که بر خود نظر ندارد حتی حواس حیوانی خود را هم از دست می دهد و ارتباط جانوری اش هم با جهان نابود می شود و این داستان تنهائی انسان آخرالزمان است تنهائی دوزخی و نه عرفانی . تنهائی بمعنای تبدیل به تن محض شدن یک تن مادون حیوانی . تن نباتی و جمادی .

۱۲۶- قبلاً نشان دادیم که همهٔ حواس پنجگانه و بلکه ذهن و حافظه و قدرت به یادآوردن هم محصول حس بینائی و دیدن است زیرا مقصود ذاتی هر حسی همانا دیدن است و دیدن کمال ادراک و ارتباط است . در واقع سائر حواس به مثابهٔ زیر مجموعه و پشتوانهٔ حس بینائی است .

۱۲۷- این انهدام حواس حیاتی موجب افزایش حرص و طمع و عطش و قدرت بلعنده گی و انحصار و جهانخواری است : خوردن و گائیدن ! اینست انسان مادون حیوانی .

۱۲۸- انسانهائی که شامه و ذائقهٔ ضعیفتری دارند بیشتر می خورند . آنهائی که قدرت لامسه و باصرهٔ ضعیفتری دارند به لحاظ شهوت افسارگسیخته تر و دیوانه تر و هرزه ترند و بسوی جنون جنسی می روند . این حاصل قطع رابطهٔ انسان با جهان و سائر انسانهاست .

۱۲۹- حیات و هستی امری تماماً برخاسته از ارتباط است . عدم رابطه همان عدم است . و حواس پنجگانه مجاری ارتباط انسان با هستی اند یعنی دریچه های رزق حیات بشرند . و این دریچه ها و مجاری در بشر مدرن در حال مسدود شدن است . و اینست راز قحطی زده گی و بحرانها و جنونها و جنایات و آدمخواری و جهانخواری و شهوت باره گی .

۱۳۰- چشم و نگاه مبدأ و معاد همهٔ ارتباطات است . و لذا سائر حواس هم بواسطهٔ اختلال و انهدام بینائی بسوی انحطاط و تعطیلی می روند .

۱۳۱- به چشم ها که بنگریم اکثراً غشائی خاکستری و بیرنگ را می بینیم که بر روی چشم ها کشیده شده است . " و خداوند مُهر نهاد بر دلهای کافران و نیز به گوشهایشان . و بر چشمهایشان پرده ای کشید . و اینست عذاب عظیم . " قرآن.

۱۳۲- پس این پرده هائی که بر حواس کشیده شده جمله از پرده و مُهری است که بر دلهاست و دلها نوری برنمی تابد و در خفقان و ظلمات است و لذا این حواس و خاصه چشمها بی نورند و از درون نوری ندارند که ببینند . یعنی قدرت نگاه کردن ندارند . فقط نگاه می شوند .

۱۳۳- و اینست که همه عربده و فریاد می کشند درحالیکه روبروی یکدیگر قرار دارند گوئی که صد فرسنگ دور از یکدیگرند و فریاد می زنند زیرا همدیگر را نمی بینند و نمی شنوند و لذا لالند و مثل لالها فقط از خود صدا تولید می کنند .

۱۳۴- چون در لمس یکدیگر هیچ ارتباطی برقرار نمی شود یکدیگر را می زنند و به قتل می رسانند (زناشوئی ها و روابط والدین و فرزندان) .

۱۳۵- و این مسئله در رابطهٔ زناشوئی که نزدیکترین روابط است بیشتر خودنمائی می کند . چون همهٔ مجاری ارتباطی تعطیل شده است در رابطهٔ زناشوئی فقط ارتباط جنسی باقی می ماند که آنهم به بن بست و عذاب رسیده است . و این مسئله مردان را زن ذلیل و برده ساخته و زنان را روسپی صفت و تن فروش و تاجر نموده است .

۱۳۶- قبلاً نشان داده ایم که غریزهٔ جنسی و حس شهوانی و عضو جنسی هم یکی از حواس ارتباطی است و اتفاقاً جامعترین رابطه است و همهٔ حواس پنجگانه در این رابطه جمع آمده و به شدیدترین قوای خود درگیر و متحد می شوند تا نیاز و غریزه و حس جنسی را ارضاء کنند . ولی آنگاه که همهٔ این حواس پنجگانه بسوی اختلال و تعطیلی می رود حس جنسی هم عقیم و ناکارآمد و دیوانه می شود و عذاب جنسی مهد آن " عذاب عظیم " است . و رابطهٔ زناشوئی هم کارخانهٔ اصلی این عذاب محسوب می شود زیرا رابطه ای شدید و دائمی و بلاوقفه است که مجاری ارتباطی اش نابود شده است و لذا از رابطهٔ زناشوئی جز رابطهٔ پائین تنه ای باقی نمانده که آنهم منجر به اشد عذاب شده است و همهٔ جنون و جنایات از این آخرین مجرای ارتباط آشکار می گردد زیرا پشتوانه های خود را از دست داده است که مهمترین پشتوانهٔ رابطهٔ جنسی و زناشوئی همان رابطهٔ بصری و بینائی است همانطور که در هر ازدواجی نگاه کردن حرف اول و آخر را می زند و هر انتخابی در همسری بر اساس انتخاب چشم است . در سائر انتخابات هم چنین است حتی در انتخاب نمایندگان دموکراتیک .

۱۳۷- اگر چشم آدمی در امر اراده و انتخاب ، مهمترین حس ادراکی است پس اختلال در بینائی منجر به بی اراده شدن انسان در انتخاب سرنوشت خویش است و لذا انسان مدرن تبدیل به بی اراده ترین انسان تاریخ می شود و در هر انتخابی در واقع این اوست که انتخاب می شود در هر امری . زیرا نگاه نمی کند و نمی بیند بلکه دیده می شود و انتخاب می شود . این مسئله را در امر انتخابات سیاسی به وضوح شاهدیم . و لذا معضلهٔ دموکراسی هم در عصر ما پدیده ای معکوس و واژگونسالار است و مردم سالاری عملاً مردم سواری کردن است . و نگاه ابلیس از چشم تلویزیون است که می بیند و انتخاب می کند که چه کسانی به چه چیزی باید رأی دهند .

۱۳۸- در ادبیات عرفانی شاهدیم که همهٔ راز و رمزهای وقایع زندگی عارفان محصول چشم و نگاه و غمزهٔ یار است و عارف موجودی است که بلاوقع در زیر نگاه پروردگار و امام خویش است و شبانه روز جز دیدار روی یار کاری ندارد .

۱۳۹- منظور خداوند از خلقت عالم و آدمیان چیزی جز آشکار کردن جمال خود و به رؤیت رسانیدن این جمال در نظر انسان نبوده است . پس چشم و دیدن آن حس و عضوی در خلقت است که قرار است مقصود خلقت را محقق کند .

۱۴۰- همهٔ اوصاف بهشت و اهل بهشت در قرآن هم تماماً بصری است و همهٔ هستی ها و لذایذ بهشتی هم به نگاه می رسد و در تماشا به کمال می انجامد که غایتش دیدار جمال حق است . " حور العیون " که محور و کمال لذت بهشتی هستند موجودات " عینی " هستند یعنی مخلوق چشم هستند و تماماً نور چشم را به کمال مشاهده می رسانند و بزرگترین صفت آنان هم چشمان آنهاست که معروف به " گشاده چشمان " می باشند . در حقیقت هم اهل بهشت تماماً نگاه و چشم

هستند و هم خود بهشت . زیرا بهشت زیر نگاه خداوند است و محصول نگاه کردن او به اهل بهشت است و مصداق کامل آن دعا در قرآن است که : پروردگارا بر ما نظر کن ! بهشت حاصل نظر پروردگار بر مؤمنان است .

۱۴۱- همانطور که قبلاً در زندگینامه ام متذکر شده ام ، در دوران واقعهٔ نزول روح و همهٔ مکاشفات و مشاهدات غیبی و بهشتی در دازگاره (ییلاق زادگاهم) هر گاه که چشم بر هم می نهادم چشمی را در مقابل روی خود می دیدم که به من می نگرد و من از فرط خوشی و مستی و لذت روحانی حاصل از این چشم ، احساس می کردم که هر آن نابود می شوم و آنقدر عربده می کشیدم از شوق و مستی که از خواب می پریدم . احساس نابود شدن از فرط شادی و مستی و لذت جان و دل و روح ، بیانی اغراق آمیز نیست و براستی عین حقیقت است . آن چشم مرا می نگریست و من هم با چشمانم آن چشم را می نگریستم و آنهمه شوق و مستی و عروج روح حاصل رویاروئی این دو چشم بود .

۱۴۲- و عجبا که هر گاه این چشم یگانه در اعماق تاریکی و یا از دل آسمان آشکار می شد و مرا می نگریست من در خوابم علی علی می گفتم و آن چشم را " علی " می نامیدم بی آنکه آگاهی قبلی در بیداری داشته باشم . بعداً که در این باره اندیشیدم پذیرفتم که مسئلهٔ " نظر کردهٔ علی " در اعتقاد شیعه یک واقعیت عینی است . و اینکه علی (ع) را عین الله و نگاه و چشم خدا می دانسته اند امری برحق است و علی چشم خداست و یا با چشم علی به هر که بخواهد نظر می کند .

۱۴۳- و آنهمه فغان و نالهٔ عارفان از آن چشم نرگسی و مستانه در ادبیات ما نیز شعر نیست شرح واقعه است . و در همان دوره بود که از چشم خود علی تمثالی از علی کشیدم که برای من و بلکه همهٔ مؤمنان چون جام جهان نما و دل نما و روح نما و خدانما بود . و من در حالی آن نقاشی را کشیدم که کمترین هنری در این باب نداشتم و نقاشی در دورهٔ مدرسه پائین و ضعیفترین درس من بود که همواره به زور از این درس قبول می شدم . ولی چشم او به دستان من این هنر را بخشید تا تمثالی از او بکشم که قصدم فقط کشیدن چشمانش بود .

۱۴۴- آنچه که دربارهٔ نگاه و نظر و چشم می گویم فلسفه و روانشناسی و افسانه و عرفان کتابی نیست و شرح شاعرانه نیست بلکه بیان دست و پا شکسته و ناقصی از یک واقعیت است که بخش مهمی از معرفت شیعی ماست که از آن سخت غافلیم .

۱۴۵- مردان خدا و عارفان سلسله مراتب نگاه خداوند در میان خلق هستند و بشریت زنده و بینا از نگاه آنان است . اینان چشمان خدا در میان خلق هستند و اینست نور هدایت . نور هدایت همان نور نگاه آنهاست .

۱۴۶- هر که روی او بیند جز به چشم او نبیند و لذا چشم او شود : عین الله .

۱۴۷- چشم خدا شدن یعنی خالق شدن . زیرا خداوند با نگاه خود به آنی جهان را آفرید . پس چشم خدا شدن یعنی خلیفهٔ خدا شدن .

۱۴۸- هر که خدا بیند خدائی شود .پس آدمی مخلوق نگاه خویشتن است چرا که نگاه انسان همان نگاه خداست چون صورت انسان از صورت خدا و روحش هم از روح خداست . پس آدمی چون به یاد او بر جهان نظر کند او را دیدار کند . این اغراق نیست . یاد ما یاد نیست بلکه فقط حرف و الفاظ و خیالات است . یاد خدا ، دیدار خداست . دیدار ، کمال یاد است و یاد نیز به یاد آوردن جمال او در لحظهٔ " الست بربّکم " است و به یادآوردن جمال او همانا به چشم بازآوردن جمال اوست . پس این یاد از چشم است و یاد چشم اوست . حافظهٔ چشم را باید زنده کرد.

۱۴۹- کرهٔ چشم آدمی یک مغز کامل و برتر است مغز دیدار است . بیاموزیم که چگونه بواسطهٔ چشم خود بیندیشیم و به یاد آوریم و آرشیو ازلی ذهن چشم خود را احیاء کنیم .

۱۵۰- مگر نه اینست که مغز و ذهن ما چشم دارد که به هنگام خواب که بسته است آنهمه مناظر و وقایع را به یاد می آورد یا فی البداعه می بیند . دل ما هم چشم دارد که چشمی برتر و خدابین است . ولی چشم ما شاهراه و درب چشم دل و ذهن ماست و چشم روح ماست و بلکه چشم خدای ماست .

۱۵۱- پیامبر عزیز می فرماید که " روح انسان نیز چشم و گوش و دهان دارد که می بیند و می شنود و غذا می خورد و حرف می زند و ... "

۱۵۲- اگر بباوریم که چشم ما چشم خداست که به ما امانت داده است و جمال ما هم جمالی از اوست ، آنگاه این چشم چیزها می بیند و به یاد می آورد و در آئینه صورت او را دیدار می کند یعنی چشم ما در آئینه به یاد می آورد جمال او را . زیرا آدمی در مقابل آئینه حافظهٔ ذهنی ندارد و ذهنش تعطیل می شود و لذا چشم این امکان را می یابد که بیندیشد و به یاد آورد . امتحان کنید ضرری ندارد .

۱۵۳- " چشم من کی تواند جلوهٔ روی تو دید که تو خود ساکن چشمی و به چشم تابنده ای "- اینست کل افسانهٔ چشم و نگاه و خلقت انسان و جهان .

۱۵۴- پس اگر چنین است مسئله چیست ؟ مسئله همان است که حافظ گفته و قبل از او علی (ع) که : بین بنده و خدایش جز بنده حجاب و حائل نیست . یعنی تو خود حجاب خودی از میان برخیز !

۱۵۵- " من " آدمی باید از میانهٔ رابطهٔ بین انسان و جهان برخیزد تا چشم انسان بتواند در جهان خدایش را دیدار کند .

۱۵۶- خداوند حاضر و ظاهر است همانطور که در قرآن ، خداوند دارای اسم غایب نیست . آنکه جلوی چشمان انسان را گرفته تا خدایش را نبیند ابلیس من و منیت است . این همان پرده ای است که روی چشم آدمی را پوشانده و قلبش را لاک و مهر نموده است .

۱۵۷- آدمی یا اسیر و بندهٔ چشم و نگاه خویش است تا آنجا که آن ارباب بکلی چشم را کور می کند و از حدقه درمی آورد. و یا ارباب و سلطان و رستگار چشم و نگاه خویش است و با نگاهش هر انسانی را آزاد و رها از بند می کند و بینا می سازد .

۱۵۸- برخی از چشمان هستند که چشم دیگران را درمی آورند و برخی هم به مردم چشم و بینائی می بخشند .

۱۵۹- برخی از چشمان هستند که بر مردم زخم می زنند و رنجورشان می سازند از فرط حسد و قحطی نور . و برخی از چشمان هستند که زخمهای مردمان را مرهم می نهند و شفا می بخشند .

۱۶۰- برخی از چشمان هستند که تا اعماق دل و ذات دیگران را می بینند و به صاحبشان هم می نمایند و چشمان مردم را به نور ذاتشان بینا می کنند . و برخی از چشمان هستند که فقط زیر لباس مردم را سیر می کنند و نه بیشتر . و برخی هم فقط جیب مردم را .

۱۶۱- برخی چشمان جمال محض و زیبائی را سیر می کنند و اینان عارفانند . و برخی هم کمال را سیر می کنند و اینان عالمانند . و برخی هم خصال را سیر می کنند و اینان تاجرانند .

۱۶۲- برخی چشمان ، مردم را می زنند . برخی مردم را می درند و می خورند . و برخی از چشمان مردم را می نوازند . و برخی هم مردم را منوّر می کنند .

۱۶۳- برخی از چشمان مردم را به یاد خدا می اندازند و برخی هم از یاد خدا غافل می کنند و برخی هم مردم را شیطانی می کنند.

۱۶۴- چشمی که خدا را دیده است در صورت مردم به جستجوی دیدار خداست و لذا مردم را زیبا می کند و مردم تحت الشعاع این چشم احساس خدائی دارند و گاه کوس اناالحق می زنند .

۱۶۵- عاشق کسی است که چشمش عاشق است زیرا همواره به جستجوی جمال خداست و در هر جمالی ، جلوه ای از او می بیند و لذا بر هر که نظر کند او را معشوق کند .

۱۶۶- عشق تماماً هنر و استعداد ویژهٔ دیدن و نگریستن است .

۱۶۷- عشق یعنی خداجوئی و خدابینی در هر جمالی .

۱۶۸- عاشق کسی است که چشمانش عاشق است و عاشق چشمان است . پس عشق یعنی عشق بین دو چشم .

۱۶۹- عاشق کسی است که یکبار و در یک آن نگاهش به نگاه خدا تلاقی کرده است و نگاه خدا را دیده است .

۱۷۰- پس عشق نوعی نگریستن و دیدن است . هنر عشق ورزی هنر دیدن است .

۱۷۱- عاشقان از اهالی چشم هستند یعنی اهل بصیرت هستند .

۱۷۲- عشق یعنی نگاه محض و محض دیدن : نگریستن برای نگریستن !

۱۷۳- عاشق کسی است که زیستن او دیدن اوست و هستی اش تماماً نگاه است : من می بینم پس هستم !

۱۷۴- عاشق کسی است که عاشق نگاه کردن است یعنی عاشق بر چشم خویشتن است و تمام انرژی حیاتی او متمرکز در نگاه اوست .

۱۷۵- عاشق یعنی شاهد محض ! و این اساس نبوّت است که : انّا ارسلناک شاهداً ...

۱۷۶- شاهد کسی است که مشهود خداست یعنی محبوب خداست یعنی منظور خداست .

۱۷۷- شاهد کسی است که جهان را همانگونه که هست می بیند . پس شاهد (عاشق) هستی مند است و با هستی محض روبروست .

۱۷۸- چشمی می تواند او را ببیند که هیچکس و چیزی در دلش نباشد یعنی پرده ای مقابل نگاه دل او را نگرفته باشد .

۱۷۹- پس شاهد کسی است که دلش منزه از دنیا و اهلش باشد .

۱۸۰- نگاه کامل همان خدابینی است . همانطور که شنوائی کامل هم شنیدن صدای خداست . و این کمال ، حاصل عشق به خداوند در دل است .

۱۸۱- کسی که لااقل یکبار وجهی از جلوه ای الهی را ندیده است در حقیقت هنوز با نگاه انسانی بیگانه است و از چشم انسانی خود چیزی ندیده است .

۱۸۲- به بیان دیگر چشمی بسوی بینائی انسانی می رود که در جستجوی دیدار با جمال خداوند باشد . این جستجو ، بتدریج چشم انسان را منور به مشاهدهٔ جهان انسانی می کند .

۱۸۳- همهٔ حواس بشری در سمت ارتباط با خدا ، زنده و انسانی و روحانی می شود . و پیشتاز همهٔ حواس بینائی است زیرا بینائی مقصود ذاتی همهٔ حواس و ادراک بشر است زیرا کل وجود آدمی بسوی دیدار با خدا می رود .

۱۸۴- بنابراین خداجوئی و عطش و جستجوی جمال خدا آن گوهره و موتور محرکهٔ همهٔ حواس و قوای حیاتی و وجودی انسان در سمت کمال و جاودانگی است .

۱۸۵- کل هستی آدمی و همهٔ اعضاء و قوای ادراکی او در ازل برای دیدار و درک خداوند خلق شده است و آنکه این دیدار را در آگاهی زندگی خود ، محور و مقصود حیات خود قرار می دهد همهٔ ارگانها و قوای هستی و حواس و هوش را متحداً بخدمت هدف ذاتی وجود خود می گیرد و ظاهر و باطن و آگاه و ناخودآگاه وجودش را متحد و یگانه می سازد و این سمت و سوی صدق است . یعنی حیات و هستی و اهداف خود را تماماً در سمت دیدار با خدا تنظیم نمودن عین صدق است و صدقی جز این نیست . این همان هماهنگ نمودن حیات خویش با هدف خداوند از خلقت است . این همان اتحاد با هستی و خداوند است و اتحاد با ذات و مقصد ابدی خویشتن .

۱۸۶- چشم فرماندهٔ همهٔ حواس و هوش و احساسات و امیال و افکار و غرایز وجود انسان است . وقتی چشم به جستجوی جمال خدا و دیدار با او در این جهان باشد سائر اعضا و غرایز و حواس و فعل و انفعالات وجود انسان بر حق ذاتی خود قرار می گیرد و این عدالت وجود است . این همان صراط المستقیم هدایت انسان در جهان و شاهراه ارتباط انسان با جهان و با خویشتن است و این سریعترین راه رشد و تعالی و شکوفائی حواس و هوش و نبوغ و استعدادهای ذاتی بشر است .

۱۸۷- به زبان ساده چشم آدمی بایستی در همه حال و هر کجا و در خواب و بیداری به جستجوی دیدار با خداوند باشد و این امر را در رأس همهٔ امور زندگانی قرار دهد این خودآگاهی همان منشأ اتصال به نور ذات هستی است . این درس اول و آخر حکمت اشراق و عرفان عملی و سیر و سلوک الی الله است . کسی که این حکم را در صدر همهٔ امیال و حواس خود قرار دهد دائم الصلوة است و کوتاهترین راه از خود تا خدا را برگزیده است . این شریعت واحد آخرالزمان است .

۱۸۸- چشمی که خدا را جستجو می کند چشم اشراقی است و خداوند چنین انسانی را همواره به اماکن شرقی رهنمائی می کند و زاویهٔ دید مشرقی را در مقابل نگاه او قرار می دهد و گام به گام او را بسوی جمال خود می کشاند . و این نگاه ، نگاه عاشقانه است و این زندگی هم حیات اشراقی است . و چنین چشمی بالاخره خداوند را در جهان طبیعت و یا در یک انسان عارف دیدار می کند .

۱۸۹- انسان در روز پنجاه هزار ساله قرار دارد که آستانهٔ لقاءالله است و لذا دین حقیقی جز جستجوی جمال حق در جهان نیست و غیر از این دین مرتجعانه و خلاف حق است و گمراه کننده .

۱۹۰- دین زنده که به زعم قرآن" دین جاری " است دین قیامت و لقاءالله است و اینست دین محمدّ که در مذهب شیعه و امامت محقق می شود . و امام کسی است که به مثابهٔ " مکان شرقی " و قبلهٔ حقیقی یک مسلمان مؤمن و امامیه است : قبلهٔ زنده و آئینهٔ دیدار با خداوند .

۱۹۱- عرفان عملی در اسلام فقط یک اصل و اساس دارد و آن باور یک شیعه و مرید به این حقیقت است که پیر و مرشد عرفانی همان آئینه گردان جمال پروردگار است و عرفات حق و محل ظهور جمال خداوند در تجلیات گوناگون است . پیر یا امام به عنوان محل ظهور و وقوع لقاءالله : اینست اصل اول و آخر مذهب امامیه و اسلام ناب محمدّی . و این معنای این آیه از قرآن است که : انّ الدّین لواقع ! براستی که دین هر آن واقعیت دارد . در اینجا دین ، هم بمعنای راه دیدار خداست و هم بمعنای روز قیامت است به مانند یوم الدّین ! همانطور که در قرآن قیامت با نامهای دیگری هم خوانده شده است مثل "واقعه" و " السّاعة " . واقعه بمعنای نزول حق و وقوع حقیقت است که همان ظهور جمال خالق هستی است که تنها واقعیت مطلق و ابدی است . و الساعه هم بمعنای اکنونیت و امری جاری و حیّ و حاضر است . همهٔ اینها دال بر ادعای مورد نظر ماست .

۱۹۲- در فرهنگ و حکمت قرآنی واقعیت همان حضور خداوند است یعنی آنچه که در اندیشه و فلسفهٔ بشری موسوم به واقعیت و رئالیزم است که همان جهان محسوس طبیعی می باشد ، از منظر قرآن جهان آیات و خلق و جعل است و نه واقعیت . یعنی در قرآن واقعیت همان چیزی است که در فلسفه ها موسوم به حقیقت ابدی و هستی فی نفسه و وجود مطلق است و آن خداوند است و مابقی عالم مجاز و جعل است و لذا در همه جای قرآن زمین و آسمانها و هر آنچه که در آن است مخلوق جعل است : و جعلناکم ! و جعل به معنای قرارداد و فرض است یعنی همان چیزی که در عرفان اسلامی موسوم به عالم مجاز است . و لذا همهٔ احکام عبادی هم فریضه است یعنی مفروض و جعلی و مجازی است نه واقعی .

۱۹۳- دریافت واقعیت در حد کمالش با چشم قابل حصول است . پس دین آخرالزمان دین نگاه است و مذهب عشق و جمال . و در این مذهب است که همهٔ فرایض بر عرصهٔ واقعیت وارد می شوند و عرصهٔ تحقق و تبدیل فرض به واقعه همان نگاه و دیدن و نظر کردن است . یعنی خداخوانی تبدیل به خدابینی می شود یعنی همان اراده ای که در حضرت موسی ناکام شد و موسی قادر به دیدار با خداوند نشد زیرا علم باطن نداشت . ولی دین محمدّ دین لقاءالله است و مؤمن امت محمدّی در نزد خدا از حضرت موسی هم عزیزتر و مقرّب تر است همانطور که پیامبر اسلام هم فرموده است که : مؤمنان امت من در نزد خدا از پیامبران بنی اسرائیل برترند . یعنی نزدیکترند یعنی اهل معراج و دیدار و لقاءالله هستند . این مؤمنان امت که برتر از پیامبران بنی اسرائیل هستند در درجهٔ اول ائمهٔ اطهارند و سپس عارفان این امت . زیرا امتی هستند که همچون امامش ، خدای نادیده را پرستش نمی کنند .

۱۹۴- چشم یعنی حس بینائی سرنوشت سازترین عضو و حسّ وجود انسان است و حق سائر حواس و غرایز و ادراکات بشر است . چرا که خداوند انسان را آفرید تا خودش را به او معرفی و آشکار کند . پس کل عالم هستی برای دیدار با خداست و چشم انسان کل رسالت هستی عالم و آدم را برعهده دارد .

۱۹۵- در حقیقت کل عالم هستی برای انسان آفریده شده است و انسان هم برای چشم خودش خلق شده تا خدا را دیدار کند . یعنی چشم مقدس ترین و پیچیده ترین و کاملترین و خدائی ترین عضو در کل عالم هستی است .

۱۹۶- آیا براستی آدمی تا چه حدی دربارهٔ چشم و بینائی خود علم و معرفت و دقت و مراقبت و هدف و برنامه دارد . همهٔ برنامه ها برای خوردن و خوابیدن و گائیدن و بازی کردن است . حتی جنبه های دیدنی زندگی هم در خدمت امور حیوانی است و دیدن بخودی خود هیچ حق و ارزشی ندارد . حتی زیبائی هم امری در خدمت سلطه و فریب و تجارت است و بخودی خود ارزشی ندارد .

۱۹۷- آدمی حتی روزی یک دقیقه از عمرش را هم صرف دیدن و تماشا نمی کند حتی دیدن خودش در آئینه . آدمی تا چه حدی از دیدار جمال خودش یا دیگران لذت می برد ؟

۱۹۸- انسان روزی چند ساعت از وقتش را صرف تماشای تلویزیون می کند ولی قصدش از این تماشا اصلاً خود تماشا و دیدن جمال ها نیست .

۱۹۹- انسان امروز علیرغم شعارش کمترین ارزش را برای جمال و زیبائی قائل است الا اینکه نتیجه ای تجاری و سیاسی داشته باشد . امروزه بیش از هر دوره ای در تاریخ ، جمال آدمی ابزاری در خدمت پلیدی و فساد و فریب است . جمال آدمی هرگز تا این حد مورد تجاوز و معصیت قرار نگرفته بود . اینهمه عذابهای بشر مدرن حاصل این ستم کبیر دربارهٔ مقدس ترین پدیده در عالم یعنی جمال آدمی و خاصه چشم و نگاه اوست . اینهمه تبلیغات برای به دام انداختن چشمهاست و کورسازی بشریت .

۲۰۰- آدمی نمی داند که برای چه می بیند و اصلاً چه چیزی را باید ببیند و اینهمه دیدنی ها در جهان هستی از برای چیست که در مقابل نگاه او نهاده شده است و چشمش از کجا اینهمه چیز می بیند و اصلاً دیدن یعنی چه ؟ براستی نگاه کردن و دیدن چه واقعه ای است ؟

۲۰۱- هر یک از حواس آدمی دربی از ورود جهان به انسان است و دستی برای دریافتن و گرفتن و حاصل کردن است و شدن و هستی یافتن . هر ذره ای از وجود آدمی دستی برای کسب کردن حیات و هستی برای انسان است . ولی چشم ، ماندگارترین دستها و دریافتهاست و یافته های چشمی یافته های ابدی هستند . مثلاً از کل زندگی گذشتهٔ شما فقط تصاویری از عالم و آدمیان و حوادث و رخدادها در حافظهٔ شما باقی مانده است یعنی در نزد چشم ذهن شما که آرشیو دستاوردهای چشم صورت شماست . یعنی مشاهدات ماندگارترین دستاوردهایند و همان توشهٔ حیات ابدی هستند . فقط آن نقش هائی که از چشم سر در دلمان باقی مانده ، باقی ماندهٔ حیات ابدی ماست بقول حافظ : خانه ویران شد و آن نقش به دیوار بماند . نقش ها ابدی اند مخصوصاً آنهائی که در لوح دلمان ثبت شده اند .

۲۰۲- پس چشم انسان دروازهٔ جاودانگی او در جهان است و جاودانگی را درمی یابد . یعنی آدمی بواسطهٔ چشم خویش جاودانه می شود . و این بدان دلیل است که جمال ها جاودانه اند و جمال جاودانگی عالم وجود است .

۲۰۳- یعنی چشم ، عکس جاودانگی هستی را برمی دارد . یعنی جمال ، همان ظهور جاودانگی عالم وجود است و کاملترین جمال هم جمال انسان است که محل ظهور جمال خالق جاوید جهان است .

۲۰۴- تنها چیزی که از هر انسانی پس از مرگش در یادمان می ماند جمال اوست یعنی جاودانگی او .

۲۰۵- پس چشم ما ، دستی است که جاودانگی را برای ما می آفریند و ما را جاودانه می کند . چشم کارگاه خلق جاودانگی است .

۲۰۶- به بیان دیگر جهان هستی در چشم ماست که جاودانه می شود .

۲۰۷- " مردمان خوابند و چون بمیرند بیدار شوند . " این سخن پیامبر اکرم که گشاده چشم ترین انسان تاریخ است بدان معناست که همهٔ آدمها اکثراً در حیات دنیا چشم بسته اند و با واقعیت جهان سر و کاری ندارند یعنی کورند و با مرگشان چشمشان باز می شود بر واقعه .

۲۰۸- اکثر آدمها تاب تحمل دیدن را ندارند و با چشم بسته زندگی می کنند . و اینست که اکثر با مرگشان بر برزخ وارد می شوند یعنی بر وضعی بین بود و نبود . یعنی دستشان از حیات و هستی تهی است زیرا چشمشان بسته است و بهره ای از جاودانگی نمی برند .

۲۰۹- دیدن مسئولیت می طلبد و اینست که اکثر آدمها از بینائی بیزارند و لذا خداوند هم بر چشمهایشان غشائی می کشد تا نبینند .

۲۱۰- مسئولیت دیدن چیست ؟ تفکر نمودن ، تشخیص دادن و تصدیق کردن !

۲۱۱- جهان هستی در چشم ما بما می گوید که این جهان خالق دارد و خالقش هم حیّ و حاضر و ناظر است و از شما توقع دارد که از او تبعیت کنید و او را بجوئید و بسویش نزدیک شوید و دیدارش کنید . پس دیدن تماماً مسئولیت و تعهد و وفا و جستجو بهمراه دارد : جستجوی خدا ! و اینست که اکثر آدمها به عمد بسوی کوری می روند . آدم مدتی که مشاهدات خود را انکار کند بتدریج اراده ای در وجودش درب چشمش را بر جهان می بندد و کور می شود . این انکار همان کفر است که منجر به کوری می شود همانطور که در نخستین آیات سورهٔ بقره آمده است .

۲۱۲- دیدن یا ندیدن ! و این بمعنای بودن یا نبودن در جهان است . این جهان عرصهٔ ظهور خداوند است . پس دیدن یا ندیدن بمعنای بودن یا نبودن در حضور خداست . این همان معنای کفر و انکار است . کفر حضور خدا و انکار دیدن و در حضورش بودن . کسی که حضورش را در جهان انکار کند بتدریج به سوی کوری می رود زیرا او منشأ نور است یعنی علت بینائی . زیرا او نور زمین و آسمانهاست . این همان ابتلای به تاریکی و ضلالت و ظلمت و ظلم است .

۲۱۳- پس کسی که حضور و ظهور خدا در جهان را انکار می کند کافر است و روی به ضلالت دارد و بتدریج کور می شود . براستی کدامیک از ما قلباً و جداً این حضور و ظهور حق در جهان را تصدیق داریم و به آن در لحظه به لحظهٔ زندگی متعهدیم ، یعنی متعهد به بینائی هستیم ؟

۲۱۴- بنابراین ایمان به حضور خدا در جهان سرآغاز رویکرد به نور و عرصهٔ بینائی است تا لحظهٔ دیدار با خدا و کمال بینائی .

۲۱۵- در قرآن نیز آشکارا آمده است که کسانیکه از دیدار با خدا مأیوسند کافرانند . پس کافران منکر وجود خدا نیستند بلکه منکر دیدار با خدایند آنهم نه انکار لقاءالله در قیامت کبرا که امری سهل و ممتنع است بلکه انکار دیدار خدا در همین حیات دنیا .

۲۱۶- بنابراین منکران عارفان که دعوی دیدار با حق را کرده اند جمله کافرانند .

۲۱۷- مثلاً آنانکه دعوی علی (ع) را دال بر دیدار با خدا ، منکرند نیز کافرند . چه کسانی که علی (ع) را بواسطهٔ این ادعا تکفیر می کنند و چه کسانی که این سخن را از علی نمی دانند و سخن جعلی و دروغین می خوانند .

۲۱۸- جمالها جاودانه اند . به همین دلیل توصیف بهشت جاوید در قرآن عین توصیف طبیعت زمینی است و این دال بر جاودانگی جمال این طبیعت است بهمراه انسانهائی که چشم دیدن جاودانگی در جهان را دارند و نگاهی گشوده و منور دارند .

۲۱۹- بهشت طبیعت حاصل ایمان به حضور خدا در جهان است حتی اگر او را دیداری نکرده باشند . این ایمان موجب ظهور جاودانگی از ذات طبیعت است زیرا روح و احساس حاکم بر اهل بهشت همانا جاودانگی است .

۲۲۰- دیدن زیبائی در طبیعت حاصل ایمان به حضور خداست . زیبائی ، نگاه خدائی و جاودانه به جهان و جهانیان است .

۲۲۱- خداجویان در جهان ، عاشقانند زیرا این جستجو موجب ظهور جمال خداوند از صور بشری و طبیعی می شود در درجات تجلی . همانطور که پیامبر اسلام می فرماید که : خداوند را در زیباترین صورتها دیدار کرده ام .

۲۲۲- پس زیبابینی ، خدابینی است در درجات .

۲۲۳- اینکه شنیده ایم که برخی از عارفان سالها آواره و سرگردان کوه و بیابان بوده اند ، جلوه ای از جمال حق را دیده و آنگاه برای دیدار دوباره سمت او را گرفته اند .

۲۲۴- اساساً عشق به طبیعت و صور طبیعی در جهان ، واضح ترین بیان ایمان به حضور خدا در جهان است و لذا این طبیعت پرستی عین خداپرستی است مثل بسیاری از عارفان ما همچون حافظ .

۲۲۵- عشق به طبیعت و رویکرد به آن و زیستن در آغوش آن ، برترین نوع عبادت است عبادتی جمالی . این نوعی معراج است در درجات .

۲۲۶- امروزه دو رویکرد آشکار بشری بصورت عشق به طبیعت و عشق به صنعت دو نشانهٔ آشکار از ایمان و کفر است.

۲۲۷- آنانکه در طبیعت بیقرارند و از آن گریزانند دال بر کفر باطنی آنهاست . و عشق و پرستش صنعت و زندگی بدور از طبیعت واضح ترین بیان کفر بشر مدرن است .

۲۲۸- بخش عمده ای از آیات قرآنی ذکر پدیده های طبیعی و دعوت مردم به نظر کردن و تفکر کردن دربارهٔ آنهاست تا هدایت شوند بسوی خدا . پس دیدن طبیعت و تأمل در آن آدرس خداست .

۲۲۹- بخش عمده ای از آیات قرآن دعوت به نگاه کردن است . و این نگاه کردن شاهراه تقرّب الی الله است .

۲۳۰- دیدن همان هدایت شدن است . و لذا گمراهان در همه جا اهل تاریکی و کوری هستند .

۲۳۱- کل سیر و سلوک الی الله از درب چشم است . چشم شاهراه تقرب الی الله است .

۲۳۲- شاهراه ورود شیطان به قلوب آدمی همان چشمان اوست : همانطور که شاهراه ورود حق و نور و ملکوت هم به دل انسان ، چشمان است .

۲۳۳- گاه محبوب شیطان صفت و پلیدی از درب دیده به دل می رسد و در این معبد الهی مقیم می شود و وجود فرد را به آتش می کشد و کورش می کند و به گمراهی مبتلا می سازد .

۲۳۴- برخی از جمالها در چشم ذهن و دل ما یا در ذهن و دل چشم ما ، جاخوش می کنند و نقشی جاوید می شوند اینها نقش هائی هستند که بطرزی جادوئی سرنوشت ما را در نهانخانهٔ وجود ما رقم می زنند و می آفرینند حتی بی آنکه در حیات بیرونی ما حضوری داشته باشند .

۲۳۵- اگر هر جمالی در مفهوم نهائی تجلی جمال حق است پس این جمالها در اندرون نگاه ما بدون آنکه بخواهیم یا فهم کنیم آفرینندهٔ سرنوشت باطن و دنیای ما هستند . این همان حضور اوست در ما که حیّ و قیوم و فاعل و شاهد و ناظر و مقیم در ماست و ارادهٔ ناخودآگاه ما را پدید می آورد و در بیرون به فعل می کشاند .

۲۳۶- هر جمالی که در ما نقش بسته است هم سرنوشت و سرنوشت ساز ماست . که گاه در حیات دنیوی ما مطلقاً فعالیتی ندارد ولی در درون ما مشغول کار است و اراده اش را در ما دخیل می کند . با توجه به این حقیقت که هر جمالی ، جلوه ای از حضور حق است . و با توجه به این حق که خیر و شر همه از اوست .

۲۳۷- باید درک کرد که هر جمالی همانا جمال جامع کمالات و صفات و خلق و خوی و ماهیات آن چیز است . پس جمال برتر از کمال است و لذا جمال است که جاودانه است و فرمان می راند .

۲۳۸- عشق که عرصهٔ اشد اقتدار و اراده است برخاسته از سیطرهٔ جمال است و نه کمال .

۲۳۹- حق و قدر جمال را جز اولیای الهی و عارفان نمی دانند و اینست که امام سجاد (ع) می فرماید که : پروردگارا اگر راز خود عیان کنیم ما را به جرم بت پرستی (جمال پرستی) سنگسار کنند .

۲۴۰- هر جمالی چون پیاله ای است که عصارهٔ همهٔ صفات صاحبش را در خود جمع آورده است . " جمل " در لغت به معنای جمع آوری و جمله سازی است .

۲۴۱- و آن دهانی در انسان که عصارهٔ همهٔ صفات و معانی یک موجود را می نوشد همان چشم است .

۲۴۲- چشم ، دهان روحانی است که روح هر چیزی را می نوشد . زیرا جمال هر چیزی همان جمال روح و وجود محض آن چیز است .

۲۴۳- آنچه که در فلسفه موسوم به وجود مطلق و هستی فی نفسه است چیزی جز جمال نیست .

۲۴۴- این عارفانند که به مقصد فلاسفه نائل می آیند یعنی به وجود محض می رسند .

۲۴۵- آنچه که کشف الغطا می کند و پرده های غیب را می درد نگاه است ، عطش چشم در دیدار حق .

۲۴۶- و اما عشق به دیدار جمال پروردگار عالمیان چگونه حاصل می آید ؟ چگونه می توان نادیده عاشق شد ؟

۲۴۷- بی تردید نادیده عاشق شدن امر مهمل و ادعائی کاذب و جنونی است و بلکه بواسطهٔ دیدن هم عاشق شدن شرایط ویژه ای می طلبد و استحقاق خاصی لازم است .

۲۴۸- او خود را در جلوه ای قابل درک و تحمل بشری در عالم خاک به کسی می نماید که در دین او روی به اخلاص و صدق کرده و کمر همت به احیای اخلاق الله بسته باشد و در این راه از جان و نان و نام و دل خود گذشته باشد و در خدمت به دین او که عین خدمت به خلق در احیای ایمان و بیداری و عدالت و معرفت است سر از پا نشناسد در حد توان خویش . این اجر عشق به اخلاق اوست ، عشق به کمال . و عشق به پاکی و اخلاص دل و جان . چنین کسی لایق دیداری از اوست که با این دیدار خستگی و جراحات راه از وجودش می رود و جانش به اخلاص زنده می شود و مظهری از ارادهٔ حق می گردد و همهٔ کمالات و فضائل در او قلبی و ذاتی و صادقانه می شود و موحد می گردد . و زین دیدار است که عشق جمالش پیدا می شود که اجر کبیر خداست به بنده .

۲۴۹- حتی عشق مجازی که عشق به مخلوق است نیز استحقاق می طلبد و هر کسی عاشق نمی شود که عشق جمالی محض باشد و نه عشق وصالی و تصرفی و شهوانی .

۲۵۰- بزرگترین برکت و خیر معنوی عشق جمالی اینست که چشم و دل عاشق را از عالم و آدمیان منزه و پاک می سازد و وجودش را یگانه می کند و از اسارت دنیا و تفرقه و کثرت می رهاند . عشق جمالی نسبت به یک مخلوق که به فسق و ابطال نگراید جهشی به سوی عشق الهی است و عاشق را به مقام شهادت یعنی بصیرت و بینائی در جهان می رساند به مصداق این سخن پیامبر اکرم که : هر که عاشق شود و عصمت گزیند هرگاه که بمیرد شهید است و در مقام شهدا است .

۲۵۱- پس عشق جمالی محض که تصرفی و شهوانی نشود موجب منور شدن چشم عاشق است و این واقعهٔ شاهد شدن است که از مقام انبیای الهی است . و این همان بصیرت است .

۲۵۲- پس همهٔ جمالها در جهان هستی جمال نوری واحدند و آن نور الله است که الله نور السماوات و الارض . و لذا عشق بهر جمال موجب نورانی شدن چشم و دل و اندیشه است . روشنفکر واقعی نیز چنین کسی است .

۲۵۳- پس جمال هستی ، جمال نور است یعنی جمال خداوند است . و هر چه که چشمی منورتر شود جمال واحدهٔ حق را واضح تر درک و مشاهده می کند .

۲۵۴- پس هر جمالی ، یک پیالهٔ نور است و عشق جمالی ، مستی نورانی پدید می آورد . و عاشق دمادم از این جام ، می نوشد . با دهان چشم هر باری که آن جمال را می بیند یا به یاد می آورد .

۲۵۵- و اما واقعهٔ عشق جمالی در چشم آدمی چه واقعه ای است ؟ چگونه فرد خاصی بر جمال کسی عاشق می شود و فقط همو عاشق بر آن جمال است و لاغیر . آیا این از ویژه گی آن جمال است یا از ویژه گی نگاه عاشق ؟

۲۵۶- بی تردید در جمال معشوق ویژه گی هست که آن ویژه گی را فقط نگاه آن عاشق درک می کند و می یابد و لاغیر . وگرنه همه می بایستی عاشق بر آن معشوق می شدند . در حالیکه در آن واحد هر معشوقی فقط یک عاشق دارد .

۲۵۷- براستی معشوق تو کیست ؟ چرا از میان اینهمه جمالهای زیباتر و جمیلتر عاشق بر این موجود نیمه زیبا نیمه زشت شده ای ؟ تو عاشق چه چیز او شده ای ؟ آیا او را می شناسی و عاشق کمالات او شده ای ؟ هرگز ! او را نمی شناسی شاید بعدها او را بشناسی و با حیرت ببینی که عاشق بر خصم خویشتن شده ای که ضد همه چیزهائی است که تو آنرا کمال می دانی . او ضد کمال توست . اینست مسئله !

۲۵۸- معشوق کسی است که آمده تا دنیایت را از تو پاک کند و تو را از دنیا سیر کند و بلکه از جانت سیر نماید و از همهٔ کمالات مبرا سازد و هیچ و پوچت کند و تو را مستقیم راهی خدا نماید .

۲۵۹- این جمال مجاز آمده تا چشم تو را بر همهٔ جمالهای این دنیا ببندد تا جز جمال واحد خداوند را جستجو نکنی . زین پس هر جمال دیگری بر تو حرام است و دل بهر کسی دهی آتش می گیری . و اینست که عشق همیشه همان عشق اول است و مابقی فسق و بازی با عشق است .

۲۶۰- شعاعی از نور جمالش آمده تا تو را به سوی اصل جمال و به منشأ نورالنور بکشاند .

۲۶۱- عشقی که بخواهد به وصال انجامد دقیقاً مثل اینست که آدمی بخواهد تعهد کند که تا دم مرگ خادم و مرید خصم همهٔ ارزشهای وجودی خود باشد . و اینست که وصالهای عاشقانه بناگاه منفجر می شود و اشد عداوت و نفرت را آشکار می کند .

۲۶۲- پس عشق ابتلای به دشمن قسم خوردهٔ خویشتن است . این وصال اگر به خودآگاهی نرسد تماماً انهدام و تباهی می آورد و وجود عاشق در تاریکی محض گم و گور می شود . و اگر بهمراه خودآگاهی باشد از جمال مجازی بسوی جمال حقیقی پر می کشد و به ذات نور ملحق می گردد .

۲۶۳- تفکر دربارهٔ عشق ، سریعترین راه رسیدن به عرفان ناب است و لقاءالله .

۲۶۴- تفکر دربارهٔ عشق ، تفکر دربارهٔ صاحب عشق است یعنی خویشتن . تفکر دربارهٔ حقیقت چشم و بینائی است . تفکر دربارهٔ جوهرهٔ معرفت و ادراک انسان در جهان است . زیرا چشم مبدأ و معاد معرفت و شناخت و ارتباط با جهان است . زیرا دیدن محور فهمیدن و درک حیات و هستی و ارتزاق هستی جاوید است . لذا چشم شناسی و جمال شناسی ، ذات خودشناسی و جهان شناسی و معرفت شناسی است .

۲۶۵- آدمی هر کاری که می کند و کل برنامه های زندگیش به قصد انتظار روبرو شدن با یک جمال برتر و عشق برتر و سیمائی جاوید از حیات و هستی خویش است .

۲۶۶- انتظار که گوهرهٔ هر تلاشی است بمعنای در نظر آوردن سیمائی مطلوب از زندگی است یک سیمای عاشقانه که عاشق تو باشد از بابت زحماتی که کشیده ای . تا به تو عاشقانه بگوید و بر رویت لبخند عشق و شکر بزند که : دوستت دارم از اینکه هستی !

۲۶۷- کل رضایت و آرمان و پیروزی و سعادت آدمی در زندگی در سیمای یک جمال دیگری است که از تو راضی باشد و بلکه عاشق بر تو باشد نه در اطوار و گفتار بلکه با تمامیت جمالش .

۲۶۸- پس همهٔ آدمها در غایت زندگی خود در انتظار رسیدن یک جمال هستند که آن جمال بیان مطلق رضایت و سعادت و محبت باشد و این جمال همان جمال خداوند است که بالاخره در قیامت کبرا رخ می نماید ولی اکثر آدمها تاب دیدارش را ندارند و خود را در آتش دوزخ با صورت سرنگون می کنند و می گویند : ای کاش خاک می بودیم . یعنی هرگز صاحب جمال نمی بودیم و هرگز چشمی برای دیدن نمی داشتیم . تأمل و تفکر دربارهٔ این واقعه که در قرآن وصفش آمده است به مثابهٔ تفکر دربارهٔ غایت انسان و جهان است و راز هستی انسان در جهان و راز جمال و دیدن و عشق .

۲۶۹- آن بهشتی که همه در انتظارش هستند آن مدینهٔ فاضله ، آن آرمانشهر نه یک شهر است ، نه یک کاخ است ، نه یک باغ است ، نه یک جهان است ، نه یک وضعیت است ، نه یک دستگاه عدالت و محبت است . بلکه یک جمال است و همین ! این را هیچکس چون من نمی داند و ندانسته است تاکنون . یک همسر و دلبر و جمال بهشتی است یک جمال محض است که بقول قرآن هم جمال خود توست نه شبیه تو بلکه همذات جمال تو و هم جمال ذات تو . جمال ذات تو ! اینست بهشت جاوید و سعادت لامتناهی . اینست آرمان ذاتی همهٔ انسانها .

۲۷۰- جمالی که چون تماشایش می کنی می گوئی با تمام ذرات وجودت و با تمام نگاه تن و دل و ذهن خویش که : آری براستی تو همانی هستی که منم ، همان منی که قرار بوده از ازل باشم ولی نبودم . تو هستیِ بایستی منی و بایستیِ هستی من ! تو جمال ذات منی . تو جمال خویشتن خویش منی . تو خود خود منی . تو منی و من خود نیستم .

۲۷۱- حالا آیا براستی من استحقاق دیدار و همنشینی و مجالست ابدی با این جمال را دارم یا نه ؟ آیا می توانم او را تاب آورم ؟ آیا خود را در خور او می بینم ؟ آیا من می توانم چون او باشم ؟ آیا می توانم عشق و تصدیق و لطف و کرم و محبت و انس و شفقت و رفاقت و یگانگی با او را تاب آورم و مونس او باشم ؟ آیا می توانم چون او زیبا باشم و عاشق ؟ و یا اینکه باید بازگردم به خاک و خاک شوم و فریاد برآرم که : ای کاش خاک می بودم خاک بر سرم باد ! و آنگاه خود را با صورت در آتش دوزخ سرنگون کنم تا اصلاً نباشم و اینهمه حقارت و نابودشدگی را تحمل نکنم . می روم به یکباره نابود شوم نه در هر لحظه تا ابد .

۲۷۲- بنظر شما چرا همهٔ معشوقه ها از عاشق خود نفرت دارند و عشق آنها را انکار و عداوت می کنند و عاقبت خیانت می کنند تا عشقشان را نابود کنند ؟ این همان کاری است که یک انسان کافر در لحظهٔ ملاقات با خدا در قیامت کبرا انجام می دهد منتهی مستقیماً از خودش انتقام می گیرد زیرا در حیات دنیا از عاشق خود انتقام گرفته است و حالا نوبت انتقام از خودش است . حقارت معشوق در قبال عشق عاشق است راز خیانت معشوق به عاشق .

۲۷۳- عشق در عالم خاک برترین مافات و قصاص و مکافات است برای عاشق به نوعی و برای معشوق به نوعی دگر . هر دو در این آتش می سوزند و اکثراً کور می شوند تا دیگر عاشق نشوند و عشق را نبینند . معشوق از فرط احساس حقارت خود در قبال عشق عاشق از وی انتقام می گیرد و او را نابود می کند و چه بسا خودش را . این بهتر و راحت تر از نابودی دم به دم است . و عاشق هم مستحق نابودی است زیرا عاشق بر شقی ترین و زشت ترین ها شده است .

۲۷۴- عشق جمالی در حیات خاکی جلوه ای از قیامت کبرا و لقاءالله است . عاشق در جایگاه خداوند و معشوق در جایگاه بشری . معشوق ، خود را در آتش دوزخ می اندازد و عاشق برای نجات او از آتش بر دوزخ وارد می شود و هر دو می سوزند . و دو موجود زشت و کور و منزجر از یکدیگر از آن سوی دوزخ بیرون می آیند سوخته و برشته شده و کور و کر و لال که با عربده با یکدیگر حرف می زنند و با شکنجه همدیگر را نوازش می کنند .

۲۷۵- این دنیا دار دیدار است . همه بر دار دیدارند . عده ای بر بالای دارند و در دیدارند و برخی در پای دارند و مشهودند و معشوق . عاشقان جمله بر دارند و چون بر دارند در مقام شهادت و نظر هستند و می بینند اهالی پای دار را که آنان را سنگسار و لعنت می کنند . این کل صحنهٔ زندگیست و داستان عشق جمالی !

۲۷۶- عاشق ، معشوق را چون خدا می خواهد زیرا چون خدایش می پرستد . و معشوق هم می گوید اگر براستی عاشق منی و مرا می پرستی پس همهٔ آرمانهای مرا نقد کن و بهشت را برایم آماده ساز . هر دو یکدیگر را خدا تصور می کنند و این هم حق است و هم ناحق . عشق حق ترین ابطالهاست و باطل ترین حق ها . از حاصل این تجربه یا نابودی عاید می گردد و یا خدایگونگی و دیدار با خدا .

۲۷۷- هر که عشق را نفهمد از آن نادم می گردد و آنرا لعنت می کند و کافر و ملعون می شود . و هر که آنرا فهم کند به منشأ و علت عشق می رسد و با جمال عشق دیدار می کند .

۲۷۸- فهم کردن عشق یعنی فهم کردن جمال و چشم و ابرو و خد و خال و گیسو و لب و دندان و جبین و گونه ها و گوش ها و بینی و مژگان و زلف .

۲۷۹- عشق یعنی جمالی بر جمال دیگر سایه می افکند همچون واقعهٔ کسوف . عشق یعنی رویاروئی دو جمال . ماه جلوی خورشید را می گیرد و خورشید را از انظار عمومی پنهان می سازد . و بالاخره خورشید از اسارت ماه خارج می شود .

۲۸۰- عشق ، قیامت صغرای بشر در عالم خاک است : عکس رخ پروردگار در آب لجنی و گل آلودهٔ آدمی ! و لذا همه خود را با صورت در آتش دوزخ می افکنند . انگشت شماری در آن نمی سوزند و از آن خارج می شوند و مابقی در آن مقیم می شوند و : آیا در حیرت نیستی که چگونه کافران در آتش دوزخ صبورانه می سوزند ؟! آری می سوزند تا از خاک ، پاک شوند و بتوانند عکس رخ یار را از آئینهٔ خود به تمام و کمال متجلی سازند .

۲۸۱- عاشق ، نگاه است و معشوق هم آئینه . آئینه چون تسلیم و آرام و زلال باشد معراج رخ می نماید و قیامت برپا می شود . ولی کجاست آئینه ای پاک و بی زنگار و تسلیم و مرید عشق . و آئینهٔ کاملی چون فاطمه (ع) بالاخره قیامت کبرا را هم بر پا نمود که پرچمدارش عاشقی چون علی بود .

۲۸۲- دیدن و دیده شدن ، عاشق بودن و معشوق بودن ، شاهد بودن و مشهود بودن : اینست کل داستان خلقت ! آیا مفهوم شد ! و غیر از این نه چیزی هست و نه واقعیتی و نه حرفی و کاری .

۲۸۳- چه موقعی آدمی خاک بر سر می کند و بر صورتش سیلی می زند . آنگاه که حق یک نگاه ، یک شاهد و یک عاشق را ادا نکرد و عداوت و غفلت کرد و نفهمید که چه خبر است .

۲۸۴- عروسی و عزائی : آنگاه که جمالی بر تخت می نشیند و عروس می شود و شاهد (دامادی) و عاشقی رودرروی آن جمال می نشیند . و نیز آنگاه که جمالی به زیر خاک می رود و خاک می شود : ای کاش خاک می بودم .

۲۸۵- گاه نگاه خدا از چشم عاشقی متوجه جمال توست و تو از این نگاه مبدل به تاجری خودفروش می شوی و به بازار جمال می روی و خودت را بهمراه شاهدت که تو را صاحب جمال کرده به بهائی حقیر می فروشی . این کل داستان عشق مجازی در میان بشر است .

۲۸۶- معشوق شدن ، صاحب جمال شدن است و صاحب وجود شدن از منظر عاشق است . و عاشق محل نگاه خدا بر معشوق است . فقدان این معرفت موجب همهٔ فجایع رابطهٔ عاشق و معشوق است . منت عاشق بر معشوق از بابت عشق ، و خودفروشی معشوق در بازار جمال .

۲۸۷- عشق آن واقعه ای است که خداوند از نزد خود و از صورت خود به کسی جمال می بخشد و آن کس معشوق است . و عاشق در جایگاه خدائی قرار دارد .

۲۸۸- عشق ، واقعهٔ خلقت روحانی انسان است واقعهٔ دمیدن روح در انسان و صورت بخشیدن جمال الهی به یک حیوان دو پا . عشق آدم – حوائی همان خلق حوا از بطن آدم است به ارادهٔ خدا . و همهٔ این واقعه به یک نظر است که خداوند ، عالم و آدم را به نظری آفرید . این همان نظر خداوند به حوا است از چشم آدم . یعنی اول به آدم نظر کرد و آدم را روح بخشید و سپس از نگاه آدم بر حوا نظر کرد و حوا را صورت بخشید . حوا جمال روح آدم است . پس آدم جمال روح خود را در حوا می پرستد .

۲۸۹- حق ربوبیت آدم بر حوا و اطاعت حوا از آدم از ذات این واقعه است . حوا اگر از آدم اطاعت نکند به بازار جمال فروشی یعنی روسپی گری می رود و جمالش را از دست می دهد . به حیوانیت باز نمی گردد بلکه قلمرو سلطهٔ شیطان می شود .

۲۹۰- اطاعت زن از مرد همان حق نظر است . و کل خانواده و تمدن بشری حاصل این حق می باشد . و چون این حق ادا نشود بنیان خانواده و مدنیت و انسانیت فرو می پاشد همانطور که در حال فروپاشیدن است .

۲۹۱- کل تاریخ تمدن بشری حاصل و مخلوق نظر آدم بر حوا می باشد .

۲۹۲- و گاه یک انسان شاهد و صاحب نظری بر یک قوم نظر می کند و آن قوم را زنده به روح می کند و روحانی و قلبی و انقلابی می سازد و سرنوشت تاریخی آن قوم دگرگون می شود . انبیای الهی در تاریخ نخستین صاحب نظران الهی بر اقوام بشری بوده اند مخصوصاً انبیای اولوالعزم که در مقام شاهد بوده اند .

۲۹۳- کل جامعه و تاریخ بشری مخلوق سلسله مراتب نظر است همانطور که در قرآن آمده است که : خداوند شاهد بر رسول است و رسول شاهد بر مؤمنان است و مؤمنان هم شاهد بر توده هایند .

۲۹۴- کل عالم هستی مخلوق نظر خداست در خلقت تکوینی و آنی . و اما خلقت تشریعی و تکاملی و تاریخی بشر محصول نظر انسانها بر یکدیگر است .

۲۹۵- انبیاء و اولیاء و عرفا صاحبنظران خدا در میان خلق هستند . امر هدایت محصول این نظر است .

۲۹۶- فطرت مذهبی و اخلاقی و عقلی در بشر محصول نظر انبیای الهی بر بشریت است که جاریست . و اما مسئلهٔ هدایت و سیر الی الله حاصل نظر اولیای خداست بر مؤمنان که نظرشان را بسوی خودشان بازمی گرداند و اهل معرفت نفس می سازد .

۲۹۷- کل سیرالی الله حاصل نظر انسان بخویشتن است . یعنی نظر کردن بخویشتن عین نظر کردن به خدا و روی بسوی او نمودن است و این پاسخ آن نظر ازلی خدا به انسان است که انسان را آفریده است .

۲۹۸- در شریعت اسلامی زیارت کردن جمال خویش در آب یا آئینه از جمله عبادات است و بخصوص قبل و بعد نماز امری مستحب آمده است .

۲۹۹- در هر صورتی صدها صورت نهان است که بتدریج از بدو تولد تا مرگ از جمال آدمی آشکار می شود . این صورتها ، هویت ها و جلوه های روح بشرند و جمله حاصل نظرند از چشمان صاحبنظران که از جمال ما استخراج می شوند . صاحبنظرانی پنهان و آشکار .

۳۰۰- آدمی روی به هر که باشد و او را صدا کند و باطناً بطلبد نظر او را بسوی خود جلب می کند . و انسان باید طبق امر خداوند همواره نظر خود او را بخواهد که : پروردگارا بر ما نظر کن !

۳۰۱- هر نظری بر ما موجب تغییر و تحول در جمال ما می شود و جمال ما مهد سرنوشت و افعال ماست که " هر چیزی بر صورت خود عمل می کند " قرآن .

۳۰۲- هر انسانی بر جمال خود دمادم می اندیشد و عمل می کند و این از جمله اسرار سرنوشت انسان است . و لذا کسی که بیشتر بر جمال خود نظر می کند دقیقتر و عارفانه تر عمل می کند و بر اعمال خود آگاهی بیشتر می یابد و صاحب اختیار بیشتری است .

۳۰۳- در روایات اسلامی بسیار آمده است که در نزد اهل حکمت و معرفت بنشینید که این همنشینی از برترین عبادات است زیرا تحت نظر یک انسان صاحب نظر قرار می گیریم و جمال ما متحول می شود و لذا اعمال ما را هم رشد می دهد . این از شاه کلیدهای معرفت عرفانی و خودشناسی است .

۳۰۴- چرا پس از ازدواج بناگاه جمالها تغییر می کند و هویت و اعمال و اندیشه و اخلاق هم تغییر می کند زیرا زیر نظر یک انسان جدیدی بنام همسر قرار گرفته ایم .

۳۰۵- طبق قول قرآنی ، اعمال ما مخلوق جمال ماست و جمال ما هم مخلوق نظرهائی است که بر آن می تابد اعم از نظرهای نورانی و ظلمانی . و این حقیقت محصول روابط ما با آدمهاست . و اینست که بخش عمده ای از احکام دین مربوط به روابط ما با سائرین است که با چه کسانی روابط داشته یا نداشته باشیم زیرا این مسئله خواه ناخواه بر جمال و اعمال و سرنوشت ما اثر می کند .

۳۰۶- اگر دقت کنیم بخش عظیمی از سعادت و شقاوت هر کسی حاصل نظرهائی است که بر او شده و می شود در جریان روابطش با اهل خانه و فامیل و دوستان و امثالهم . و همچنین نظریات غیبی اعم از ارواح طیبه و خبیثه و اجنه و شیاطین و ملائک .

۳۰۷- می دانیم که پیامبر اسلام طبق آیه ای از قرآن و روایات تاریخی بواسطهٔ نظر کافران سالها بیماری کشیدند . پس این قاعده ای جهانی است .

۳۰۸- مسئلهٔ حجاب لباس و نگاه در اسلام از این منظر بهتر درک می شود که چه اثر سرنوشت سازی دارد . از آنجا که مؤمنان اعم از زنان و مردان ، صاحب جمالهائی لطیف و روحانی ترند محتاج مراقبت و حجاب بیشتری هستند . پیامبر اسلام به همین دلیل آنهمه بواسطهٔ نگاه کافران آزار دیدند و بیماری کشیدند .

۳۰۹- یعنی نگاههای هرزه و شیطانی و ظلمانی موجب تاریکی صورت و لذا ظلمت اعمال می شوند . یعنی چه بسا اعمال ما محصول نگاههای دیگران است که سرنوشت ما را رقم می زند .

۳۱۰- پس حفظ و مصونیت جمال از نگاههای هرزه و پلید یکی از مهمترین مراقبت ها در امر سرنوشت است برای زن و مرد . در اینجا مقصود فقط روابط جنسی نیست بلکه هر رابطه ای است هر چند که روابط با جنس مخالف از شدیدترین نظرها برخوردار است و لذا در این روابط مراقبت شدیدتری هم لازم است .

۳۱۱- از این منظر بهتر می توان راز نقاب زدن حضرت فاطمه را دریافت که از چه حکمت والائی برخوردار بوده است . پس واضح است که امر حجاب و عفت جمال و نگاه در رأس همهٔ امور تربیتی و سرنوشت ساز بشر قرار دارد . و از این دیدگاه بهتر می توان به معنای اینهمه جنون و جنایات بشر مدرن که به عریانی افتخار دارد پی برد .

۳۱۲- پس واضح است که جلوه گری جمالی مهد همهٔ مفاسد و تباهی و زشتی و بدبختی است یعنی خودفروشی جمالی جهت به دام افکندن نگاه دیگران . این بزرگترین حماقت بشر است .

۳۱۳- این بدیهی است که جهان هر یک از ما تماماً محصول نگاه ماست . همهٔ جهان ها بصری هستند و نظری . و سرنوشت ها تماماً حاصل نوع نگاه ما به جهان و جهانیان و خالق جهان است .

۳۱۴- آنچه که کفر و ایمان و شرک و نفاق و اخلاص نامیده می شود چیزی جز حاصل نوع نگاه ما به جهان نیست و خدای جهان .

۳۱۵- در اینجا نگاه به معنای حقیقی کلمه همانا نگاه کردن بواسطهٔ چشم است . آیا به هر آنچه که می بینیم اعتماد داریم یا نه . و آیا نگاه ما نگاهی مطمئن است یا مشکوک و مذبذب . و اصلاً به چه قصدی نگاه می کنیم . آنچه که می بینیم همان چیزی است که می خواهیم ببینیم . و آنچه که می خواهیم ببینیم حاصل چیزهائی است که قبلاً دیده ایم .

۳۱۶- نظر دادن دربارهٔ چیزی یعنی چه ؟ اول چیزی را می بینیم و سپس نظر می دهیم . نظر دادن همان دگرباره دیدن است به معنای تغییر و تبدیل در آنچه که دیده ایم . این همان تغییر و تبدیل در نوع نگرش خودمان است نسبت به جهان . پس ما می توانیم سیمای جهان را در مقابل خود تغییر دهیم از طریق نظر دادن . این همان انتخاب سرنوشت با چشم و نظر خودمان است یعنی با نظر کردن و نظر دادن است که جهان و سرنوشت خود را می آفرینیم .

۳۱۷- آنچه که در آینده خواهیم دید حاصل نظر دادن ما دربارهٔ آن چیزهائی است که قبلاً دیده ایم . پس با نظر خود آیندهٔ خود را می سازیم . آیا مفهوم است ؟

۳۱۸- وقتی کسی را می بینیم و سپس نظر می دهیم که فلانی زشت و بد است ، در حقیقت او را برای خود چنین خواسته ایم و چنین هم خواهیم یافت و دید .

۳۱۹- بهشت و دوزخ اخروی هم حاصل نظر ما و نظر دادنهای ما دربارهٔ هر آن چیزهائی است که در دنیا دیده ایم .

۳۲۰- پس نگاه کردن و نظر دادن بمعنای آفرینش خویشتن است .

۳۲۱- جهان هستی مخلوق نظر خداست . پس نگاه کردن و نظر دادن به معنای نظر دادن دربارهٔ نظر خداست . اگر نظر او را پذیرفتیم و تصدیق کردیم این نظری مؤمنانه است و این نظر موجب خلق بهشت است و چون تکذیب کردیم دوزخ را پدید می آوریم .

۳۲۲- جهان را می بینیم و سپس چشم خود را می بندیم و نظر می دهیم . یعنی آنچه را دیده ایم یا تصدیق می کنیم و یا تکذیب می کنیم و یا در آن دخل و تصرف می کنیم و جهان دیگری را در مقابل چشم خود می آفرینیم . این جهان دوباره آفریده شده یا بهشتی است یا دوزخی .

۳۲۳- جهان همان نظر خداست . اگر نظر خدا را تصدیق کنیم این جهان بهشتی می شود و از منظر خدا نگریسته می شود و چه بسا خداوند هم از منظر خدا دیده می شود . چون فقط با نظر خدا می توان خدا را دید . یعنی با چشم او و نور او می توان او را دیدار کرد .

۳۲۴- تفکر در حقیقت همان به یاد آوردن است یعنی دگرباره دیدن است . این دگرباره دیدن که " ذکر " نامیده می شود از اساس عبادات و رشد و هدایت بشر است . بسیار کم هستند انسانهائی که هر آنچه را که دیده اند یکبار دگر همان را دقیقاً به یاد آورند . این به یاد آوردن منشأ بصیرت است و هدایت . این همان واقعهٔ پدید آمدن چشم باطن است .

۳۲۵- به یاد آوردن (ذکر) به معنی دوباره مصوّر کردن تصویرهای قبلی است . بازآفرینی جهان بیرون در درون است . این بازآفرینی همان جاودانه سازی جهان از دست رفته و زمان سپری شده است . این ذکر و بازآفرینی به دو شیوهٔ بهشتی و دوزخی است . شیوهٔ بهشتی بازآفرینی صادقانهٔ هستی است و شیوهٔ دوزخی هم کاری تبدیلی است . " کافران آیات الهی را تبدیل می کنند " قرآن . آیات یعنی موجوداتی که در جهان حضور دارند . این تبدیل سازی در بازآفرینی انجام می شود که همان دوزخی ساختن جهان است .

۳۲۶- در به یاد آوردن ، جهان هستی یا هستی به همانگونه که هست به یاد می آید و این تصدیق است و یا انکار می شود و این تکذیب و کفر است و یا دخل و تصرف می شود که این شرک است .

۳۲۷- ذکر و دوباره مصور کردن جهان در خویشتن همانا انسانی و خودی کردن جهان است و روحانی ساختن آن و جاوید کردن آن در خویشتن و با هستی زیستن : بهشتی زیستن ! و اینست تفکر در معنای قرآنی آن که موجب هدایت است . این همان تفکر رئالیستی و هستی گرا می باشد .

۳۲۸- ولی بسیاری از آدمها ، هستی را آنگونه که دیده اند به یاد نمی آورند چون تکذیب می کنند و لذا از جهان بیگانه می شوند و نسبت به آن دچار نسیان می گردند . این تفکر آرمانگرایانه و بایستی گرا می باشد که روی به تصنع و ریا و تخریب و تباهی جهان می رود . این همان راه و رسم کور شدن است .

۳۲۹- آنکه جهان هستی را که نظر خداست دوست می دارد چشمش به نظر و نور الهی روشن می شود یعنی نور سماوات و ارض به چشم انسان می رسد و در انسان به نورالنور متصل می گردد و از این منظر است که خداوند در جهان دیدار می شود .

۳۳۰- آنکه دیده ها و مشاهدات خود را دوست نمی دارد و انکار می کند طبعاً بسوی کوری می رود زیرا جهان هستی ، جمال نور است و انکار نور موجب ضلالت است .

۳۳۱- به یاد آوردن مشاهدات بمعنای وارد کردن نور به باطن خویش است و ذهن را منور ساختن و وجود خویش را جهانی کردن و الهی نمودن . بخش عمده ای از آیات قرآن چیزی جز به یاد آوردن مشاهدات عینی نیست .

۳۳۲- سرنوشت آدمی محصول به یاد آوردن مشاهدات و حوادث و وارده های بر وجود است و نه خود این وقایع بیرونی . یعنی ذکر بمعنای دیدن دوباره است در درون خویش و بدون واسطهٔ جهان بیرون . این همان یافتن هستی است و هستی مند شدن .

۳۳۳- آدمی در حال دیدن اکثراً کور است جز آنانکه به مقام حال رسیده اند . در به یاد آوردن است که انسان بینا می شود . این خلقت دوباره است . در این به یاد آوردن است که بناگاه خداوند دیدار می شود .

۳۳۴- زندگی آدمی کارگاه خلقت اوست . آدمی در حین خلق شدن مدهوش است و نیست . فقط در به یاد آوردن وقایع و اعمال و مشاهداتش است که به مقام شاهد می رسد و بر هستی خود بینا می شود و این بینائی قلمرو هستی مندی اوست .

۳۳۵- آدمی بدست خدا و زیر نظر او مشغول خلق شدن است دم بدم در لحظه به لحظه زندگیش . پس در آن دم وجود ندارد . فقط در به یاد آوردن است که بوجود می آید . پس ذکر عرصهٔ خلق انسانی و روحانی انسان است : تصور دوبارهٔ آنچه گذشته است ، گذشته را به حال می آورد و نقد و جاری و زنده می سازد و ابدی می نماید . به همین دلیل است که این ذکر موجب هدایت است زیرا انسان خداوند را در هر لحظه ای می یابد . زیرا آدمی زیر نظر اوست که از او جمال گرفته است و جمالش دمادم کامل می شود .

۳۳۶- " مراقبه " یعنی خود را زیر نظر گرفتن . کسی که در این مراقبه به مقام حال می رسد دقیقاً هم نظر خداست و بر جای خداست که مشغول خلق خویشتن است و این مقام اختیار مطلق در سرنوشت خویش است .

۳۳۷- به یاد آوردن خویش در لحظهٔ حال ، یعنی خویشتن را در هم اکنون زیر نظر گرفتن ، مقام رویاروئی با خدا و لقاءالله است . و این کل تلاش معنوی انسان در جهان است .

۳۳۸- انسان دچار جبر زمان است یعنی هر آنچه که می بیند گذشته است و انسان همواره در گذشته است و فقط از طریق ذکر و به یاد آوردن است که می تواند خود را به واقعیت جهان برساند و بینائی اش را واقعی و رئالیستی کند . همانطور که امروزه به لحاظ فیزیک کیهانی مسلّم شده است که آنچه که شبها در آسمانها می بینیم مربوط به زمان گذشته است . مثلاً اگر شهابی را در آسمان می بینیم مربوط به میلیونها سال پیش است که تازه به چشم و رؤیت ما رسیده است . دربارهٔ طبیعت نزدیک ما هم این حقیقت به درجه ای کمتر وجود دارد . یعنی انسان موجودی عقب مانده و جامانده در تاریخ است . و یک دلیلش این است که از همه دیرتر خلق شده و آخرین مخلوق است . انسان فقط از طریق رشد در ذکر و به یاد آوردن است که می تواند خود را به قلمرو اکنونیت برساند و شاهد بر واقعیت وجودی خود باشد و خودش باشد . به همین دلیل است که بقول پیامبر اسلام اکثر انسانها تازه بعد مرگشان چشمشان به واقعیت زندگیشان باز می شود و بینا می شوند .

۳۳۹- به همین دلیل است که آدمها دربارهٔ همهٔ مشاهدات و وقایع زندگی خود نیازمند تفسیرند زیرا در خوابند همانطور که رؤیاها نیازمند تعبیر هستند زیرا واقعیت را نمی بینند .

۳۴۰- هر آنچه که هر آن بر ما و پیرامون ما می گذرد گذشته است . فقط گذشته است که می گذرد و مستمراً از ما دورتر می شود . حالِ ما هرگز بر ما نمی گذرد و لذا از آن غافل و کوریم زیرا هیچ تغییری ایجاد نمی کند زیرا وجود محض ماست که شاهد بر گذشتن است ولی شاهد بر خودش نیست . اگر بتواند شاهد بر خویشتن باشد این مقام حال و لقاءالله است . یعنی آدمی اگر یک لحظه مکث کند خدا را می بیند زیرا خدا تنها چیزی است که نمی گذرد . او همواره هست و حال ماست . این حضور ابدی و مطلق و لاتغیر اوست .

۳۴۱- امر به بازایستادن و رجعت در دین همین امر رسیدن به مقام حال و اکنونیت و حضور است . ما همواره غایب و غافل هستیم بر خود . این زمان است که ما را با خود می برد و از هستی غافل می کند و لذا همواره در حال ضرر و از دست دادن هستی خود هستیم و اینست آن خسران که : والعصر انّ الانسان لفی خسر – قسم به زمان که انسان در خسران است .

۳۴۲- اکثر آدمها حتی مجال به یاد آوردن آنچه که می گذرد را هم ندارند . ما سوار بر قطاری سریع السیر هستیم که هیچگاه نمی بینیم که چه چیز در مقابل ماست . فقط مناظری را که کاملاً از ما دور شده و از مقابل دید ما رفته اند کمابیش متصور می شویم که آنهم اساساً توهم ماست . ولی به یاری ذکر می توانیم آنچه را که از مقابل نگاه ما فرار کرده است را به یاد آوریم زیرا حافظهٔ ما آنرا ضبط کرده است . ولی بمیزانی قادریم که گذشته را به یاد آوریم که در همان حال به یاد آوردن به خودمان نزدیک و شاهد بر خود باشیم یعنی از مقابل پنجرهٔ قطار دور شویم و تأمل کنیم و در خود فرو رویم تا از اسارت گذشتن زمان خارج شویم .

۳۴۳- بگذاریم آنچه که در بیرون دارد از نزد ما می رود برود زیرا در بیرون هرگز به آن نخواهیم رسید و دچار جنون شتاب و سرعت و حرص شده و ساقط و هلاک می شویم . باید زمان را بحال خودش وانهیم و بخود بازگردیم و به نقطهٔ ثابت و حال باطن خود برسیم و از آنجا واقعه را رصد کنیم و دریابیم و بلکه شاهد بر حال بیرونی خود هم باشیم .

۳۴۴- قطار زمان ، قطار پیشرفت در تکنولوژی و فرآورده های صنعتی است . اگر از این قطار خارج شویم آنگاه چشممان به واقعیت زندگی مدرن باز می شود .

۳۴۵- آنچه که انسان امروز را کورتر از هر دورانی ساخته است شتاب زندگی ماشینی است . انسان مدرن به تکنولوژی کور شده است .

۳۴۶- انسان امروز با چشم خودش نمی نگرد با چشم تکنولوژی می بیند با چشم تلویزیون و ماهواره و محاسبات تکنولوژیکی . انسان امروز اصولاً نمی بیند بلکه فقط حساب می کند . در معنای نهائی انسان مدرن بواسطهٔ ریاضیات کور شده است . کور اعداد و آمار و حساب است . کور تکاثر است و لذا فقط در قبرها چشمش باز می شود . یعنی آنگاه که دیگر کاری از دستش برنمی آید و از قطار خارج است .

۳۴۷- انسان در حال دویدن و رانندگی کردن چیزی را نمی بیند . و اینست که انسان مدرن هرگز مجال دیدن ندارد و چه بسا اصلاً دیدن را از یاد برده است و فراموش کرده است که اصولاً چیزی هم برای دیدن و تماشا کردن وجود دارد . چشم او فقط چند تا شماره را می شناسد ، شناسنامه ، حساب بانکی و... .

۳۴۸- انسان امروز حتی اگر همسر و فرزندانش را در خیابان ببیند نمی شناسد . آنچه که او را به خانه می آورد اتومبیل و آدرس و پلاک خانه است . او هیچ چیزی را نمی شناسد چون نمی بیند . او در مقابل آئینه صورت خودش را نمی بیند بلکه احتمالاً فقط یقهٔ پیراهن و کراواتش را می بیند و عینکش را . او حتی اگر خودش را در خواب ببیند نمی شناسد . این یک حقیقت است .

۳۴۹- آنچه که محبت و دوست داشتن نامیده می شود تماماً برخاسته از مشاهدهٔ جمال است یعنی نگاه کردن و نظر کردن و به یاد آوردن . و این همان چیزی است که در انسان مدرن در حال انقراض است . و این همان انقراض معرفت است زیرا معرفت از عرفه و معرفی کردن و شدن است . مرگ شناخت و شعور و تشخیص انسان مدرن از مرگ چشم است ، مرگ دیدن و نگاه . " و در آن روز هیچکس ، دیگری را نمی شناسد حتی عزیزانش را . " قرآن – زیرا هیچکس چشم ندارد و جمالی هم ندارد و بلکه هر کس یک نقاب است یک ماسک و زیر این ماسک هیچ چیزی نیست جز یک حفرهٔ سیاه : عدم !

۳۵۰- انسان کور ، انسان بی صورت است و انسان بی صورت هم انسان بی سیرت است ، بی دل . زیرا صورت آدمی همان صورت دل اوست . " و آنان را که دلی نیست " – قرآن – پس جمالی هم نیست .

۳۵۱- اگر امروزه هیچکس نمی تواند دیگران را بشناسد و عصر غوغای بی اعتمادی و پوچی است علت اینست که عصر بی صورتی است یعنی بی هویتی . انسان صاحب صورت را معمولاً با یک نظر می توان شناخت که او اصولاً چیست . انسان امروز اکثراً نه زشت است و نه زیبا . نه خوب است و نه بد . نه کافر است و نه مؤمن . چونکه نیست . آیا می توان گفت یک ماسک وجود دارد ؟ لذا کفر و دین او نیز یک ماسک است که روزی چند بار عوض می شود .

۳۵۲- انسان صاحب جمال همان انسان صاحب نظر است . و این همان انسانی است که دوست می دارد جمال انسان و انسانیت را . انسانی که در جمال انسان به جستجوی دیدار با پروردگار خویش است .

۳۵۳- انسانی که حتی خدایش را از یاد برده است و بر سر نمازش اتفاقاً بیش از هر زمانی از یاد خدا غافل است انسانی بی صورت و فاقد جمال است . چنین انسانی برای نجات خود از نابودی به پرستش سگ و گربه روی می آورد تا از آنها جمال پذیرد یعنی هستی پذیرد . سگها ناجی انسان مدرن از نابودی و مرگ دل هستند . عشق به سگ و سگ پرستی در سراسر جهان دال بر این ادعاست .

۳۵۴- سگ پرستی عصر جدید جایگزین زن پرستی است . سگها جای زنها را پر کرده اند و این نشانهٔ بزرگی است . زیرا محبت به سگ پاسخگوئی بیشتری دارد و زن بعنوان مظهر جمال روح مرد با نظر و محبت مردی معامله ای کرده که صورت خود را از نظر مرد انداخته و لذا بی صورت شده است و این عرصهٔ تبدیل جمال به ماسک است . و لذا عصر

مدرنیزم نشانه ای واضح تر از روسپی گری زن و سگ پرستی مرد ندارد . این وفای سگ است که جای جفای زن را اشغال کرده است . و لذا زن مجبور است که هر روز خود را به ماسکی جدید بدل کند تا شناخته نشود .

۳۵۵- این سقوط نگاه مرد از جمال زن و سقوط جمال زن از چشم مرد است که عصر مدرنیزم را عصر جمال فروشی و ماسک فروشی کرده است : عصر مد پرستی .

۳۵۶- جمال فروشی عین هستی فروشی و ارتکاب به نابودی و خودبراندازی هستی است . صورتکهائی که در آتش دوزخ می سوزند . صورتکهائی اجاره ای !

۳۵۷- در دورانی که نظر آدم از حوا برگشته است اگر این نظر متوجه جمال خداوند نشود محکوم به نابودی خویش است .

۳۵۸- کسی که از چشم محبوب خود می افتد محکوم به نابودی می شود و از جمال خود به غایت نفرت می رسد و شعارش اینست : ای کاش خاک می بودم !

۳۵۹- کسی که از چشم محبوب خود می افتد یعنی از چشم خدا می افتد و این سقوط در درک اسفل و ابتلای به خودبراندازی و انتقام از خویشتن است . زیرا انسان در نظر خداست که وجود یافته است و عالم هستی مخلوق نظر اوست.

۳۶۰- انسان از چشم خدا افتاده است و اینست راز همهٔ بدبختی های بشر امروز . زیرا حق نظر را رعایت نکرده است . حق نظر حق محبت است ، حق وجود است ، حق زیبائی است ، حق انسان بودن است ، حق وفاست ، حق شکر است ، حق دین اوست ، حق انبیاء و اولیای اوست که سکوهای نظر خدا بر بشرند .

۳۶۱- اولیای الهی چشمان خدا در میان بشرند و لذا مهد بقای بشر بر روی زمین هستند .

۳۶۲- در قرآن کریم می خوانیم که برخی از کافران بصورت حیوانات درمی آیند . این بمعنای از چشم خدا و اولیای او افتادن است که جمال الهی خود را از دست داده اند .

۳۶۳- هر که منظور نظر کسی است و تحت الشعاع این نظر است که هویت و جمال و سرنوشت می یابد .

۳۶۴- نظر بطور کلی دو نوع است : هستی بخش و بلعنده : الهی و شیطانی . و هر دو به عشق می ماند که یکی ایثاری است و دیگری تصرّفی . اولی امر به حق می کند و دومی چاپلوسی به ناحق . اولی بخود آورنده است و دومی بیهوش کننده . اولی شاهد می آفریند و دومی مجنون .

۳۶۵- کسی که عاشق محض بر جمالی باشد صاحب آن جمال را به خدا می رساند حتی در جهنم . ولی کسی که عاشق جمال بچه های خودش باشد آنها را تحویل شیطان می دهد حتی در بهشت .

۳۶۶- کسی که عاشق بر جمال خودش باشد برای خودش و نه برای نمایش ، حتماً خدا را دیدار می کند به جمال خودش .

فصل دوم

پدیده شناسی صدا

(گوش شناسی عرفانی)

بسم الله السمیع

۱- آدمی از طریق چشم ، جمال جهان را می یابد ولی از طریق گوش چه چیزی را می یابد ؟ کمال جهان را .

۲- گوش ، صدا و ندای چیزها را می یابد . صدای هر چیزی چیست ؟ اگر آدمها حرف نزنند و از خود صدائی تولید نکنند چه اتفاق می افتد ؟ آیا اصلاً اگر جهان بی صدا باشد چه می شود ؟ جهان مسکوت چگونه جهانی است ؟

۳- فهم و قدرت اندیشه و کلاً ذهن ما مواد اولیه ای جز صدا و صوت ندارد . ذهن آدمی کارخانهٔ درک صدای هستی است . همانطور که دل آدمی هم کارخانهٔ درک و دریافت جمال و صورت هستی است . همانطور که دل کانون عشق است و ذهن کانون معرفت .

۴- اگر جهان بی صدا بود ذهن بشر هم یک لوح سفید می بود . همهٔ معانی و صفات و مفاهیم وارزش ها و کمالات و قضاوتها و آرمانهای بشری محصول صدا هستند و صدا مادهٔ اولیهٔ کار ذهن است . ذهن انسان اصوات را تبدیل به مفاهیم می سازد . همهٔ مفاهیم و ارزش ها دارای ذاتی صوتی و سمعی هستند . همانطور که همهٔ عشق های ما دارای ذات بصری و صوری هستند .

۵- عشق ، حاصل نقش است و معرفت هم حاصل صوت . عشق حاصل سیماست و معرفت حاصل صداست .

۶- به همین دلیل کرها ، لال هم هستند زیرا حرف زدن یعنی ابراز معنا کردن حاصل صداست . هر معنائی معنای یک صداست . انسان بی صدا انسان بی معنا و لذا انسان بی کلام است .

۷- انسان صداهای جهان را می گیرد و در ذهن خود تبدیل به معنا می کند و آن معنا را باز در کلمات تبدیل به صدای خاص خودش می کند .

۸- پس هر صوتی از هر چیزی بیان یک معناست . معنائی که آن چیز از صداها یافته است . صداها را در ذهن خود تبدیل به معنا کرده و به صدا آمده است : صدای باد ، پرندگان ، درختان و کوهها .

۹- هیچ موجود بی صدائی در جهان نیست . یعنی هیچ موجود فاقد معنائی در جهان نیست هر موجودی صداهای جهان را می گیرد و تبدیل به صدای خاص خود می کند و خود را معنا می کند و هستی خود را در این صدا به انسان می رساند .

۱۰- همهٔ موجودات صدای هستی را می شنوند و معنا می کنند و به صدا می آیند . و این صدا ذکر و تسبیح آنهاست در قبال هستی ، در قبال خدا . پس همهٔ صداها همان صدای خداست ، صدای هستی است با واسطه یا بیواسطه .

۱۱- انسان گوش هستی است تا همهٔ اصوات را بگیرد و در خود تبدیل به معنای واحدی سازد و بیان کند . اینست که انسان کارگاه تولید کلمه است .

۱۲- همهٔ اصوات در وجود انسان تبدیل به معانی شده و همهٔ معانی تبدیل به صوت و کلمهٔ واحد می گردد و تبدیل به صوت ویژهٔ انسان می شود : الله !

۱۳- همهٔ موجودات ، خالق خود و ذات هستی خود را صدا می زنند و از آنجا که انسان مظهر ذات پروردگار است کانون دریافت همهٔ این صداهاست و این صداها در انسان ، ذاتش را به صدا می آورد و انسان مظهر صدای ذات خداوند می شود .

۱۴- عالم موجودات ، موجود به اصوات خود هستند . شیء بی صدا وجود ندارد یک صخره هم صاحب صدا و ذکر ویژهٔ خویش است که هر گوشی قادر به شنیدن ذکر آن نیست . این ذکر سرّ بقای آن است و اسم هستی آن است اسم مسمای هستی .

۱۵- صدای هر چیزی همان صدای اتصال آن چیز به گوهرهٔ وجود و ذات است و لذا همهٔ موجودات عالم هستی ، انسان را صدا می زنند و مخاطب می سازند زیرا انسان خلیفهٔ خدا در عالم وجود است . لحظه ای که این صدا و اتصال قطع شود آن چیز نابود می شود و این محال است . این همان معنا در قرآن است که کل عالم هستی در تسخیر وجود انسان است . یعنی کل عالم هستی متوسل و متحصن به انسان است و این حقیقت را هر انسانی که بفهمد و بیابد به حق مقام خلافت اللهی خود می رسد و خلیفهٔ خدا و انسان کامل است و امام مبین که قطب عالم هستی است و محل نزول همهٔ اصوات و اذکار می باشد .

۱۶- همهٔ موجودات عالم هستی بلاوقفه مشغول ذکر و تسبیح خداوند در وجود انسان هستند . یعنی خداوند را در انسان صدا می زنند و گوشی که به این صداها شنوا باشد خدا را در خود می یابد و می شنود و به صدا می آید و خدایش را صدا می زند و این صدای وجود ویژهٔ انسان است : یا الله !

۱۷- کسی که می گوید " یا الله " یکی از اولیاء و خلفای الهی و از علیین و علی واران هر دوران است . یعنی آنکه " الله " را از ذات خود می شنود و می گوید .

۱۸- پس انسان بواسطهٔ گوش و قدرت شنوائی خویش است که به ندای الله در خویشتن می رسد و این ندا را از خود می شنود و این کمال نبوت است .

۱۹- و اما آنکه صدای " الله " را می شنود و بر زبان می آورد بالاخره الله را دیدار می کند و این سرآغاز امامت است و ختم نبوت آنگونه که محمّد (ص) رسید و دید . و زین پس قلمرو نگاه و چشم است . چشم گشودن و جمال وجود را دیدار کردن : لقاءالله .

۲۰- پس رسیدن به مقام نگاه (شهود) در کمال شنوائی ممکن می شود .

۲۱- پس صدا ، گوش و شنیدن ، سرآغاز هستی یابی است برای عالم و آدم .

۲۲- عالم هستی گوش ندارد فقط صدا دارد . گوش مختص انسان است و حیواناتی که قلمرو پیدایش گوش انسانی هستند.

۲۳- سیر نبوت ها که سیر بخودآئی و وجودیابی انسانی است تماماً سیر شنوائی و صدایابی و صدافهمی است و آن وحی است در انواع و مراتبش .

۲۴- انسان صاحب وحی ، انسانی صاحب گوش ویژهٔ انسانی است گوش فوق حیوانی ، گوش روحانی .

۲۵- پس هر انسانی در سیر کمال بایستی به این گوش و شنوائی روحانی نائل آید یعنی وحیانی شود و میزان درستی این وحی هم وحی محمّدی است در کمالش .

۲۶- در قرآن کریم آمده که خداوند با هر کسی که بخواهد سخن می گوید و این مختص انبیای بزرگ و صاحب رسالت و شریعت هم نیست همانطور که نزول روح می تواند مشمول هر انسان مؤمنی شود . و این نزول سرآغاز پیدایش شنوائی روحانی است .

۲۷- خود رسول اکرم می فرماید که در آخرالزمان هر انسان مؤمنی بواسطهٔ معرفت نفس به همهٔ حقایق دین او می رسد و وحی و معراج هم یکی از برترین حقایق دین محمّد است و البته این وحی و معراجها بر میزان وحی و معراج محمّدی است که به محک زده می شود . یعنی وحی محمّدی میزان و محک درستی وحی و معراج و معارف و حقایق امت محمّد در آخرالزمان و در دوران ختم نبوت است .

۲۸- ختم نبوت بمعنای ختم وحی نیست بلکه وحی محمّدی در دوران ختم نبوت ، باطنی و خودی و عمومی شده است برای همهٔ مؤمنان امت .

۲۹- یعنی گوش و شنوائی روحانی انسان تعطیل و کر نشده است و بلکه به برکت شنوائی و گوش محمّدی ، به اوج بیداری و شنیداری رسیده است .

۳۰- محمّد (ص) ، کمال گوش و گوش کامل و غایت شنوائی انسان است . و آدمی باید به محمّد برسد تا این گوش را در خود شنوا سازد همانطور که چشم خود را بینا به جمال حق نماید . و این همان صلوة در محمّد است بمعنای ورود بر وجود و شهر محمّدی است که دربش هم علی و علیین دورانها هستند .

۳۱- برخی از عارفان ، نقش لالهٔ گوش آدمی را به صورت کلمه محمّد تصویر کرده اند که بی شباهت نیست . همانطور که شکل چشم را هم بصورت نقش کلمهٔ علی تصویر می کنند و بینی (دماغ) هم به صورت کلمهٔ فاطمه . و این مشاهداتی شهودی از جمال است که برخی عارفان دیده اند و عین حقیقت است و از اسرار جمال انسان است . و این عرفان ناب شیعی است .

۳۲- و اما گوش و زبان رابطهٔ اعجازآوری دارد . اصوات عالم بر گوش آدمی وارد می شوند و در ذهن و دل آدمی پالایش و درک و حل و تبدیل و تحویل می شوند و از زبان خارج می شوند .

۳۳- اصوات مواد اولیه ای هستند که از درب گوش بر وجود آدمی وارد می شوند و در روان انسان تبدیل به معانی و مفاهیمی می شوند و از زبانش دوباره تحویل جهان می شوند .

۳۴- گوش ، مدخل اصوات است و زبان و دهان هم مخرج اصوات .

۳۵- به یک لحاظ انسان چیزی جز کارگاه تبدیل اصوات به معانی و کلمات نیست که اصواتی دگر و پخته شده و هدفمند می باشند . و کل تاریخ تمدن بشری نیز کارگاه تبدیل این کلمات به افعال و اشیاء و علوم و فنون و هنرها و ابزار و تکنولوژی و مذاهب متفاوت است .

۳۶- انسان خلق شده تا صدای خدا را بشنود و نهایتاً خداوند از زبان او سخن بگوید . و جمال خدا را ببیند و نهایتاً خداوند از جمال او آشکار شود .

۳۷- و محمّد نخستین انسانی است که صدای خدا را به تمام و کمال شنید و خداوند از زبانش سخن گفت (قرآن) و جمال خدا را دید و خداوند از جمالش آشکار شد . و لذا انسان کامل را بنا نهاد و مظهر گوش کامل ، چشم کامل ، زبان کامل ، بینی کامل و نهایتاً جمال کامل شد .

۳۸- و گوهره و راه و رسم کمال را به آدمیان آموخت و هدیه داد و آن امامت است .

۳۹- " و خداوند به شما چشم و گوش و دل (هوش) عطا نمود آیا شکر می کنید ؟ مگر عدهٔ اندکی ." قرآن –

۴۰- " هیچکس نمی تواند خداوند را شکر گوید الا اینکه خودش را شکر می گوید " . قرآن –

۴۱- " شکر خالق ، شکر مخلوق است ." رسول اکرم (ص) –

۴۲- پس شکر گفتن و سپاس از خدا همان شکر و سپاس از چشم و گوش و دل خویشتن بعنوان عالیترین مخلوقات خدا در نزد انسان است . براستی شکر و سپاس چشم و گوش و دل نمودن چگونه است ؟

۴۳- در قرآن اینهمه آیات دال بر ناشکری انسان و امر به شکر کردن نعمات خدا به عنوان راه هدایت است . همانطور که راه گمراهی همان راه کفران نعمات خداست . و کفران نعمات خدا هم بمعنای عدم شناخت آنها و عدم استفادهٔ درست از آنهاست : چشم شناسی ، گوش شناسی ، دل شناسی ، ذهن شناسی ، بینی شناسی ، جمال شناسی و... و نهایتاً یعنی خودشناسی ! که هر کس خود را شناخت خدا را شناخت .

۴۴- زیرا جمال آدمی از جمال خداست و روح آدمی در دل و روان او همان روح خداست و چشم و گوش آدمی چشم و گوش خدا در انسان است و لذا خودشناسی عین خداشناسی است . و باور به همین حقیقت ، اساس شکر نعمات است . پس معرفت نفس ، قلمرو شکر است و لاغیر . یعنی قلمرو هدایت و صراط المستقیم نجات و حرکت انسان بسوی خداست.

۴۵- آیا آدمی اول تصمیم می گیرد که بشنود و بعد می شنود ؟ اول اراده می کند تا ببیند و بعد می بیند ؟ اول اراده می کند تا فکر کند سپس فکر می کند ؟ اول اراده می کند تا احساس نماید و سپس حس می کند ؟ اول اراده می کند که ببوید و سپس می بوید ؟ و ... .

۴۶- پس معلوم است که این اعضاء و حواس در آدمی صاحب اراده ای مستقل از ارادهٔ فردی بشرند . خودبخود می بینند و می شنوند و می بویند و فکر می کنند و ... . این کیست ؟ این خداست که بر جای ما نشسته است و کار خودش را برای ما انجام می دهد . این همان معنای مقام خلافت و جانشینی انسان و خداست.

۴۷- از این منظر بهتر می توان فهمید که این ادعای دکارت چقدر مهمل و ابلهانه است که می گوید : من فکرمی کنم پس هستم ! آدمی فکر نمی کند ، نمی بیند ، نمی شنود و بلکه فکر کرده می شود ، دیده می شود ، شنیده می شود ، بوئیده می شود ، احساس می شود . انسان مخلوق است و این واقعهٔ خلقت تشریعی انسان در جهان است . آدم دم به دم دارد خلق می شود .

۴۸- آیا چه کسی از اینکه می بیند و شاهد است که دارد خلق می شود و خدایش بلاوقفه مشغول خلق کردن اوست ، شکر می کند ، هستی یافتن خود را و بوجود آمدن از عدم را ، به دست و چشم و گوش و هوش و اراده و اعمال خدا ؟

۴۹- " من نیستم و دارم هستی می یابم " — اینست واقعیت وجودی انسان .

۵۰- و اما کار انسان چیست ؟ اینست که بر این واقعهٔ خلق شدن خود شهادت و نظارت و معرفت و مراقبت داشته باشد . اینست انسانیت انسان و لاغیر . و این یعنی معرفت نفس !

۵۱- انسان باید شنیدن خود را بشنود و دیدن خود را ببیند و بوئیدن خود را ببوید و بودن خود را بشود ، تا خود را در حضور خدا و زیر نظر خدا و در دست خدا ببیند که در حال آفریده شدن است . این همان واقعهٔ " ذکر " در قرآن است که راه هدایت است . یعنی بازیابی خویشتن ، بازبینی ، بازشنوائی ، بازبوئی و بازآفرینی خویش . اینست انسان و غیر از این همان حیوان است و بلکه پست تر .

۵۲- به یاد آوردن (ذکر) به دو نوع است : دیداری و شنیداری ! یعنی بازبینی و بازشنود . در این بازیافت است که انسان با خدا روبرو می شود و صدای خدا را می شنود .

۵۳- چرا ؟ زیرا انسان در حال خلق شدن که هنوز کامل نیست و چشم و گوش و هوش کاملی ندارد تا ببیند و بشنود و بفهمد خلق شدن خود را بدست خدا و زیر نظر خدا .

۵۴- خداوند در حال خلق آدمی دمادم در او روح می دمد و در این دمیدن ، صدای نفس و نجوای کلمات و علم و اسماء او هم حضور دارد و لذا در " ذکر " و به یاد آوردن است که انسان به علم لدنی می رسد . علم لدنّی حاصل بازیافت چشم و گوش خویشتن است .

۵۵- انسان خلق می شود و می رود دنبال عیاشی و حیوانیت و بازیگری خودش . دیگر بازنمی گردد بخودش که بشنود و ببیند واقعهٔ خلق شدن خود را . این همان نسیان و بر باد زمان (عصر) رفتن و خسران عصر است که : والعصر انّ الانسان لفی خسر !

۵۶- در به یاد آوردن سمعی و بصری گذشتهٔ زندگی است که خدا دیده و شنیده می شود . این سوای خاطره بازی است .

۵۷- اتوبیوگرافی نوشتن (شرح حال روزمرهٔ خود را نوشتن) – کمک بزرگی برای به یادآوردن است و این همان واقعهٔ " علّم بالقلم " است . این علم آفریده شدن است و آفریدن .

۵۸- ما به گوش و چشم خود بازنمی گردیم . آیا هرگز به گوش خود گوش داده اید ؟ آیا چشم خود را در آئینه نگاه کرده اید که چه کسی در آن نشسته است ؟

۵۹- این شما نیستید که گوش می دهید و می بینید و احساس می کنید . این خداست که در شما مشغول آفرینش شماست.

۶۰- چشم من کی می تواند جلوهٔ روی تو دید که تو خود ساکن چشمی و به چشم تابنده ای .

۶۱- گوش من کی می تواند صدای تو را شنید که تو خود مقیم در گوش منی و در انتظار شنیدن صدای منی که تو را بخوانم ! که افسوس !

۶۲- باور به مخلوقیت خویشتن که اصل اعتقاد دینی است در اکثریت آدمها و بلکه علما امری تعارفی و مهمل است و براستی کسی خلق شدن دمادم خود را در این جهان باور ندارد و این اساس کفر و نسیان ماست .

۶۳- هر گاه که بخود بازگردیم و خود را به یاد آوریم او را می بینیم و می شنویم . این یعنی ذکر . این یعنی معرفت نفس . این یعنی بازایستادن و رجعت الی الله . اکثریت قریب به اتفاق ما این حرف را باور نداریم و فقط حداکثر شعارش را می دهیم آنهم برای دیگران و به قصد افاضه کردن و نمایش . این ابتدائی ترین معارف قرآنی و دینی است که از آن غافلیم و با آن بازی می کنیم : " آنانکه دین خدا را به بازی کلمات می گیرند عذاب دردناکی در انتظارشان است . " قرآن –

۶۴- ذکر و معرفت نفس و امر به رجعت همان واقعهٔ وجودیابی و تحویل وجود خویشتن است . کسی که بخود بازنمی گردد در واقع خود را تحویل نمی گیرد و لذا آن امانت الهی و روح انسانی و اراده و اختیار را نمی خواهد و اسیر جبر و ستم و زمان زده گی (ابلیس زده گی) می شود و این همان ماجرای غفلت و نسیان و جهل و کفر و انکار وجود خویشتن است .

۶۵- این کفر عمدی است ، این انکار هستی الهی و روحانی خویش است که وجود را بی صاحب می گذارد و لذا شیاطین به سراغش آمده و آنرا تسخیر می کنند . این وضع اکثریت بشریت بر روی زمین و در تاریخ است . این مکتب اهل جبر است که بقول رسول اکرم اهل جبر اهل دوزخ است .

۶۶- دین و اخلاق و معنویت و عبادات این آدم فراری از خود و بی صاحب و بی اختیار و کافر هم تماماً ابلیسی است و مذهب کفر و نفاق است . این مذهب بی خودی و ازخودبیگانگی و شیطان پرستی است زیرا عملاً وجود آدمی تحویل شیطان می شود .

۶۷- و اینست واقعهٔ : کورند و کرند و لالند و بازنمی گردند !

۶۸- پس انسان در رجوع به چشم و گوش خویش است که به خدای خویش و به هستی انسانی و روحانی خود بازمی گردد .

۶۹- این رجعت بخویشتن همانطور که گذشت عین بازگشت بخداست . زیرا خداوند مقیم در انسان و مشغول خلق انسان است . کسی که بخود بازنگردد خداوند هم او را آفریده و بحال خودش رها می کند و می رود و لذا شیاطین بسراغش می آیند زیرا یک خانهٔ بی صاحب است . و آنگاه بجای آدمی گوش می دهند و می بینند و حرف می زنند و زندگی می کنند . وجود آدمی می شود خلیفة الشیطان !

۷۰- آری این شیطان است که در تو زندگی می کند ولی همهٔ اعمالی که از وجود تو صادر می شود تو خودت پاسخگوئی و باید مسئولیت آنرا برعهده گیری . یعنی مسئولیت اعمال شیطان را بواسطهٔ وجود خودت .

۷۱- اکثر ما لال هستیم و فقط عربده می کشیم و سر و صدا تولید می کنیم زیرا کریم و کوریم . و اینست که جز سوء تفاهم و تهمت و عداوت و انکار از زبان ما صادر نمی شود . انسان چگونه می تواند مسئولیت اعمال دیگری را که

بواسطۀ اعضای بدن آدمی انجام شده به عهده گیرد ؟ ولی باید بر عهده گیرد و لذا مجبور است که به جهنم برود یعنی جایگاه شیطان . و اینست که آدمی هرگز جرم و جنایات خود را گردن نمی گیرد و مدعی است که من نبودم دستم بود تقصیر آستینم بود . زیرا در آن موقع آدمی در خودش نبود و جای دیگری مشغول تصرف وجود دیگران بود تا از وجود دیگران برای خودش وجودی بسازد . مشغول وجود دزدی بوده است ، در حالیکه وجود خودش به تصرف شیطان درآمده بود . اینست کل مسئلۀ انسان !

۷۲- وقتی چشمان و گوشهای ما در اختیار دیگری است چگونه می تواند زبان ما در اختیار خودمان باشد . و لذا زبان ما هم لال و الکن است و هذیان می گوید و جز دروغ نمی داند . یعنی همۀ اعمالش را انکار می کند که : من نبودم ! ولی به او گفته می شود که : کجا بودی ؟ غلط کردی که در خانۀ وجود خودت نبودی . حالا برو بر جهنم تا آنچه را که گوشها و چشمانت دیده و شنیده و زبانت گفته و دستهایت مرتکب شده را تحویل بگیری . جهنم عرصۀ تحویل گرفتن جبری وجود خویش است .

۷۳- سن بلوغ دوره ای است که خلقت آدمی کامل شده و تحویل صاحبش داده می شود و لذا زان پس آدمی موظف و مکلف و مسئول خویشتن است . یعنی مسئول چیزهائی است که می بیند و می شنود و می گوید و احساس می کند و می فهمد .

۷۴- خداوند انسان را می آفریند و تحویلش می دهد و می رود بر عرش می نشیند و می گوید : حالا بیا و خالق خود را بیاب . کار انسانی بشر از بلوغ به بعد جز جستجوی خداوند هر چه باشد بر بطالت و خسران و حسرت و فلاکت است .

۷۵- ولی اکثر آدمها وجود خود را رها می کنند و می روند بدنبال دیگران . در حالیکه عرش خدا همان ذات انسان است و هر که در خود بنشیند او را می یابد . ولی آدمهائی هم که او را جستجو می کنند اکثراً در خارج از وجود خود بدنبالش می گردند و لذا نمی یابند و منافق و دیوانه می شوند .

۷۶- یعنی چشم و گوش و هوش آدمی بخودش اعتماد ندارد و به سراغ چشم و گوش و هوش دیگران می رود . یعنی آدم به چشم و گوش و هوش خود گوش نمی دهد و نمی بیند و باور نمی کند خود را .

۷۷- اکثریت آدمها با گوش دیگران می شنوند و با چشم دیگران می بینند و با هوش دیگران می فهمند . اینست مسئله ! زیرا نمی خواهند بخود متعهد باشند .

۷۸- روح در تن مقیم نمی شود تا خود انسانی خویش را یعنی خدایش را بیابد ، به سراغ دیگران می رود بسراغ صاحبان قدرت و سیاست و تبلیغات و نمایش و فریبهای شیطان .

۷۹- روح ، وجود را رها می کند و به شیاطین می سپارد و خودش در دیگران به دام می افتد و اسیر و برده می شود .

۸۰- استقرار روح در تن و ازدواج روح با تن ، مولّد نفس یا خود یا هویت است که همان انسانیت بشر است .

۸۱- اینست که می بینی وقتی با برخی سخن می گوئی براستی که کسی در خانه نیست . هست ولی انسان نیست یک دیو یا جن و شیطان است ، یک خناس است که وجود طرف را اشغال کرده است . و او در اسارت تن دیگری است .

۸۲- در خانه اگر کس است یک حرف بس است .

۸۳- شکر نگفتن و سپاس ننمودن و قدر چشم و دل و هوش خود را ندانستن یعنی همین که وجود خود را ول کرده و رفته اند . قدر چیزی را دانستن یعنی اینکه آدم آن چیز را حفظ کند و پاس دارد و از آن استفاده کند و در خیابان رهایش نکند و یا خود را به بهائی اندک معامله نکند . خود را تحقیر نکند و دنبال مرغ همسایه نباشد .

۸۴- اگر بخل و حسد یکی از مهمترین صفت پلید و جنونی انسان مدرن است که علت العلل همۀ فجایع و جنایات و تبهکاری اوست حاصل قدر خود را ندانستن و خود را ول کردن و فروختن است و کم آوردن و به قحطی وجود مبتلا شدن . به بی گوشی و بی چشمی و بی هوشی مبتلا شدن . کور و کر و لال و ابله و پوچ شدن .

۸۵- داستان از خود بیگانگی انسان یک فاجعهٔ مدرن نیست زیرا داستانش را بوضوح در قرآن می خوانیم . ولی انسان مدرن بی ارزش تر و مفت تر از انسان هر عصر دیگری شده است و تمام هستی اش را به یک کولا و پفک و اسباب بازی الکترونیکی می فروشد و بناگاه دیوانه می شود .

۸۶- انسان دیروز انسانی از خود بیگانه بود ولی انسان مدرن ، انسانی دیوانه بمعنای حقیقی کلمه است : دیوزده ! تسخیر شده بواسطهٔ دیوها ! دیوهائی با مارکهای پیشرفت و آزادی و دموکراسی و هنر و تکنولوژی و علوم مدرن و وعده های شیطانی آن .

۸۷- این تبلیغات شبانه روز رسانه هاست که گوش انسان مدرن را از همان آغاز نوجوانی کر کرده است و او را بی گوش ساخته است .

۸۸- و اینهمه اصوات دوزخی برخاسته از تکنولوژی ، حتی مجال شنیدن را از انسان از همان آغاز نوجوانی سلب کرده است . و اصلاً چیزی به نام گوش دادن را تجربه و درک نمی کند . و ما امروزه مواجه با نسلی کاملاً کر هستیم و لذا کور و دیوانه .

۸۹- آنچه که آلوده گی صوتی نامیده می شود بسیار فجیع تر و مرگبارتر از آن است که گفته می شود . امروزه حتی برخی از دانشمندان و مراکز تحقیقی در غرب اعتراف دارند که خودکشی و گرایش به مخدرات و میل به جرم و جنایات و آدمکشی رابطهٔ مستقیمی با آلوده گیهای صوتی دارد . و امروزه تلفن همراه و امواج رادیوئی و ماهواره ای هم مزید بر علت شده است که اصواتی خاموشند و در سکوت موجب کری و انهدام اعصاب شنوائی و قوهٔ شنیداری در مغز می شوند . یعنی رابطهٔ انسان با حیات و هستی قطع می شود . و لذا آدمی برای فرار از این زندان مرگبار تن خود دست به هر کاری می زند ، تخدیر ، خودکشی ، جنایت و ... .

۹۰- بشریت بسرعت بسوی کری ویژه ای می رود که اساس جنون و جنایت و هویتی ابلیسی است که در تاریخ سابقه ندارد . تروریزم و اینهمه توحش و زندان و آدمکشی حاصل این کری جهانی است .

۹۱- ظهور جنایات حیرت آور در عصر جدید از نسل مبتلا به موسیقی الکترونیک و لیزری کاملاً مشهود است . امروزه موسیقی قلب انواع تراژدیهائی است که حتی در ادبیات کهن هم سابقه ندارد و این بدلیل کر شدن مغز و روح است . چه بسا گوش می شنود ولی مغز دریافت نمی کند و این اصوات در مغز معلق می ماند و فرد را عذاب می کند و به جنون و جنایت می کشاند .

۹۲- امروزه شاهد بیماری جدیدی هستیم که عموماً در جوانان گزارش می شود که در مغز خود صداهای ناهنجار و زجرآوری می شنوند که به ضجه و شکنجه می ماند . مراکز روان درمانی در اروپا در قبال این بیماری عجیب حیران شده اند و هیچ درنمی یابند و فقط می دانند که حاصل مدرنیزم است . و بسیاری از آنان برای فرار از این اصوات دوزخی خودکشی می کنند و یا دست به آدمکشی می زنند و یا به مواد روان گردان رو می کنند .

۹۳- بیش از یکصد سال پیش شوپنهاور فیلسوف آلمانی خطر خودکشی ناشی از آلوده گی صوتی و ماشینی را پیشاپیش به تمدن غرب اعلان نمود و مورد تمسخر واقع شد و متهم به جنون گردید . و امروزه این پیشگوئی حکیمانه در اروپا و سراسر جهان صنعتی محقق شده است و لذا شهرهای بزرگ جهان مهد بیشترین آمار خودکشی هستند مثل لندن ، پاریس ، رم ، نیویورک ، توکیو و مسکو .

۹۴- این حقیقت بنیان برانداز بشر بر روی زمین به ما نشان می دهد که اصوات دوزخی عصر مدرنیزم موجب از کار افتادن بخش شنوائی در مغز شده و آدمی از شنیدن اصوات الهی و طبیعی در طبیعت محروم شده و به محاق نابودی افتاده است .

۹۵- همانطور که نشان دادیم ، شنوائی اساس اندیشه و ادراک روحانی و معنوی در بشر است و لذا بستر هدایت است و کل دین خدا امر به شنیدن ندای انبیای الهی است که صدای خداست . و در قرآن دهها آیه امر به گوش دادن و تماشا کردن پدیده های طبیعی به قصد هدایت و نجات است . و لذا امروزه انهدام طبیعت مصادف با انهدام قوهٔ ادراک و هدایت و معنویت و انسانیت در بشر است .

۹۶- انهدام شنوائی ، انهدام شعور و فهم و ارتباط با جهان و جهانیان است . شنوائی برای آدمی اصل وجود داشتن است.

۹۷- امر رجعت به سوی خدا دقیقاً متعاقب و حاصل شنیدن و دیدن درست و بیواسطه است .

۹۸- اصوات و اشکال دوزخی در حقیقت عوامل ضد شنوائی و بینائی انسان است . یکی از نشانه های اهل دوزخ کر و کور بودن آنهاست . و امروزه شاهد پیدایش نسلی کر و کور از بطن کامپیوتر هستیم که مولد اصوات و اشکال دوزخی است و نیز اخبار و اطلاعات دوزخی .

۹۹- امروزه آلوده گیهای صوتی بمراتب مهلکتر از آلوده گیهای تنفسی هستند . زیرا آلوده گی صوتی بر مغز و شعور و وجدان آدمی اثر می نهد یعنی روح و انسانیت را فلج می کند . و این امری تجربی و عملی و طبی است و ادعائی صرفاً دینی و اعتقادی و عرفانی نیست . هر چند که کل دین از راه نبوت ها تماماً از راه گوش به انسان می رسد و کل دین و راه هدایت بشر چیزی جز رابطهٔ بین زبان نبی و گوش مردم نیست . همانطور که امر تعلیم و تربیت تماماً مربوط به قوه و حس شنوائی است .

۱۰۰- و این انهدام گوش و شنوائی است که عصر جدید را به عصر جنون و مالیخولیا و جنایت تبدیل کرده است و شاهد نسلی دیوانه و به لحاظ روانی تباه شده و دوزخی هستیم یعنی نسل شیطان زده و فاقد روح . نسلی کر !

۱۰۱- نسلی اسکیزوفرنیائی که مدعی وحی و الهام نیز می باشد و این درست است : وحی شیطانی !

۱۰۲- این کری گوش روح است و کوری چشم روح و لالی زبان روح . که بقول رسول اکرم (ص) : روح هم چشم و گوش و دهان دارد ... .

۱۰۳- بشری که کلام خداوند را از زبان انبیای او انکار کرده و گوش خود را بر آن کر نموده است به کری روح و مغز و دل دچار می شود و نهایتاً به لالی مغز و روح و دل می رسد و این انهدام روح است .

۱۰۴- بشری که از اینهمه آیات و حجت های الهی روی گردانیده و خود را به کری و کوری زده است ، براستی کر و کور می شود و لال می گردد و این لالی عرصهٔ پیدایش جنایت است .

۱۰۵- وقتی کسی صدای طرف مقابلش را نشنود مسلماً نمی تواند پاسخش گوید و لذا دست به اسلحه می برد تا این مشکل رابطه را برطرف و حل کند . یا خود را می کشد یا طرف مقابلش را .

۱۰۶- ذات گوش برای شنیدن کلام خداست و لذا کسی که گوش خود را بر این کلام می گیرد و نمی خواهد بشنود در واقع گوش خود را انکار می کند و کر می شود .

۱۰۷- نه اینکه هیچ نشنود . یک کر مادرزاد هیچ مشکلی زجرآور ندارد همچون کور و لال مادرزاد . می شنود ولی تماماً همهمه و غوغای دوزخ و شیاطین و خنّاس است ، که او را دیوانه می کند .

۱۰۸- کر و کور مادرزاد اتفاقاً دارای شنوائی و بینائی روحانی بسیار قدرتمندی است و بسیاری از آنان ملاحظات ماورای طبیعی دارند و صاحب کرامات می باشند .

۱۰۹- گوشی که شنوائی روح را از دست داده فاقد شنوائی نیست بلکه همهٔ حقایق را وارونه می شنود و بسوی دوزخ هدایت می شود و همکلام با شیطان است کلیم الشیطان است .

۱۱۰- آنکه روحش کر شده است وجودش در مهلکهٔ نابودی افتاده است . گوش نخستین درب ارتباط عدم با وجود است.

۱۱۱- صوت یک چیز ، چه وجهی از آن چیز است ؟ فهم این نکته به مثابهٔ فهم ذات دین و نبوت و امر معرفت و هدایت است .

۱۱۲- مگر نه اینکه تنها مزیّت آدم بر سائر موجودات که موجب مسجود شدن آدم گشت همانا اسماء و کلمات الهی نهاده شده در انسان بود . این اسماء و کلمات هم تماماً الفاظ و اصوات هستند یعنی شنیداری هستند و گفتاری . و رسیدن آدمی به این کلمات و درک آنها به مثابهٔ انسان شدن آدم بعنوان خلیفهٔ خداست که معنای وجود انسانی انسان است .

۱۱۳- پس انسانیت تماماً از راه گوش و شنیدن حاصل می آید و بواسطهٔ زبان و بیان هم اشاعه می یابد و جهانی می گردد .

۱۱۴- پس صوت و کلمهٔ یک چیز همان الوهیت و خدائیت آن چیز برای انسان است . و این بود که ملائک با شنیدن آن اسماء و اسرار از حضرت آدم که مربوط به اسرار وجود آنان بود آدم را سجده کردند . یعنی مقام آدم را دریافتند که براستی جای خدا نشسته است .

۱۱۵- پس صدای جهان و جهانیان همانا بخودآورنده و بیدارکننده و استخراج کنندهٔ آن اسماء و کلمات و علم لدنی در انسان است . آدمی با گوش دادن است که خدا را و انسانیت خود را در خود می یابد . و این ذکر است یعنی به یاد آوردن خدا در خویش : به یاد آورید مرا تا به یاد آورم شما را . (قرآن) – یعنی انسان چون به یاد خدا می افتد به یاد خودش می افتد و این یاد تماماً شنیداری و الفاظی و واژوی است .

۱۱۶- " و خدا در ازل یک کلمه بود " تورات . کلمه ای برای شنیدن : کلمهٔ الله ! یهوه ! اهورمزدا ! کریشنا !

۱۱۷- پس خدا از طریق گوش بر انسان وارد می شود و به زبانی در انسان حاضر و قیام می کند و به زبانی با انسان سخن می گوید .

۱۱۸- گفتن و شنیدن و به یاد آوردن دقیقاً امری واحد و واقعه ای واحد و گوهره ای واحد است .

۱۱۹- اگر دقت کنید آدمی در حال سخن گفتن دقیقاً مشغول گوش دادن و شنیدن به صدای کسی در درون خویش است و از او تقلید می کند و آنچه را که می شنود بلافاصله به یاد می آورد . گفتن ، پژواک شنیدن خویشتن است ، یعنی خود – شنیداری !

۱۲۰- اندیشیدن و به یاد آوردن نیز دقیقاً لفظی و واژوی و صوتی است . صدای ذهن همان جریان اندیشه است . حرف زدن بلند فکر کردن است و فکر کردن به یاد آوردن است و به یاد آوردن از نو شنیدن است در اعماق ذهن . یعنی تماماً واقعهٔ " ذکر " است . و معنائی عالیتر و پیچیده تر و حیرت آورتر از " ذکر " در قرآن و فرهنگ دینی و عرفانی وجود ندارد . ذاکر بودن عین مذکور بودن و مخاطب بودن و شنیدن صدای خدا در خویشتن است . به همین دلیل کرها ، لال هم هستند .

فصل سوم

پدیده شناسی بیان

(زبان شناسی عرفانی)

بسم اللّه الناطق

۱- در یک کلام کل تاریخ تمدن بشری و همهٔ فرآورده های مادی و معنوی و نیک و بدش محصول زبان و نطق بشر است و لاغیر .

۲- و دانستیم که نطق بشری محصول تبدیل و تحول جادوئی اصوات و صور حاصل از چشم و گوش در کارخانهٔ ذهن و روان است .

۳- اصوات و صور در روان ما که دارای دو کانون اندیشه و احساس (مغز و دل) است تولید مفاهیم و کلماتی می کنند که مختص بشر است .

۴- انسان بعنوان حیوان ناطق ، تعریف درستی نیست زیرا همهٔ حیوانات و بلکه جمادات هم دارای اصوات و نطق ویژهٔ خویشند . ویژه گی نطق بشری اینست که خلاق است و لذا بشر تنها موجود صاحب تاریخ است زیرا خلق کرده است و زندگی ظاهری و باطنی خود را در طول عمر و تاریخش تغییر داده است . و این خلاقیت تماماً معلول نطق و کلمات بشر است .

۵- بشر بواسطهٔ نطق و کلماتش دو چیز مهم را پدید آورده است که محور همهٔ تحولات و تغییرات است که در حیوانات نیست : مذهب و صنعت ! خدا و ابزار !

۶- بشر بواسطهٔ سخن گفتن ، به خدا و ابزار سازی دست یافته است که سائر حیوانات از آن بیگانه اند . خدا را از وجود خودش استخراج کرده و ابزار را هم از بطن طبیعت پدید آورده است .

۷- کل تمدن و گردهمائی بشر بر روی زمین هم محصول همین دو کشف بشر است یعنی خدا و صنعت . گردهمائی معنوی و گردهمائی مادی .

۸- همهٔ مجامع بشری یا خدا محور است و یا صنعت محور .

۹- در هر جمعی یا سخن بر سر خداست و یا ابزار و صنعت و امور مربوط به آن .

۱۰- و اما این دو گردهمائی بتدریج در طول تاریخ به ضدیت با یکدیگر حرکت کرده اند و این همان تضاد و نبرد بین خداپرستی و صنعت پرستی بوده است : خداپرستی و دنیا پرستی !

۱۱- خداوند در کتابش هرگز بشر را به صنعت و ابزار پرستی دعوت نکرده و بلکه بشر را به طبیعت محوری و زیستن با طبیعت امر نموده است تا مستقیماً در آغوش طبیعت بکر زندگی کند و لذا بهشت موعود هم یک حیات کاملاً غیر صنعتی است .

۱۲- صنعت محوری عملاً اساس کفر و حیات کافرانه بوده است و زندگی خدامحوران همواره به ساده ترین و طبیعی ترین نوعی از زیستن گرایش داشته است هر چند که از حداقل صنعت بی بهره نبوده اند ولی آنرا محور حیات خود قرار نداده اند .

۱۳- انبیای الهی نخستین انسانهائی بودند که راه و روش گوش دادن به خویشتن و سخن گفتن با خود را آموختند و در این راه با خدا آشنا شدند . همانطور که عبادات چیزی جز دیالوگ انسان با کسی در خودش نیست .

۱۴- و دانشمندان علوم طبیعی و مخترعین و مهندسین هم راه و روش گوش دادن و سخن گفتن با طبیعت را آموختند و از این راه به ساختن ابزارها و صنعت و تکنولوژی نائل آمدند .

۱۵- گفتگوی با خود و گفتگوی با طبیعت موجب پیدایش خدا و صنعت در تاریخ بوده است .

۱۶- رویاروئی و گفت و شنود آدمی با خویشتن منجر به کشف خدا شد و ماهیت بشر را هم تبدیل نمود و او را به لطیف ترین و مهربانترین و حیرت آورترین موجود در جهان هستی بدل کرد . ولی رویاروئی و گفت و شنود بشر با طبیعت و عناصر آن منجر به کشف علوم و تکنولوژی و صنعت شد که این بشر تبدیل به شقی ترین و دیوانه ترین و خطرناکترین موجود در جهان شد .

۱۷- رویاروئی پیامبران با شاهان همواره عین رویاروئی محبت و ساده گی و صلح و سخاوت با شقاوت و صنعت و مالکیت بوده است .

۱۸- براستی فرق بین خدا و تکنولوژی چیست ؟ فرق بین بهشت و دوزخ . فرق بین آب و آتش !

۱۹- سخن گفتن با خدا ، سخن گفتن با موجودی است که نه دیده می شود و نه پاسخی قابل شنیدن می دهد همچون سخن گفتن با عدم است . ولی رابطه و گفت و شنود با طبیعت به عکس است . کاملاً مشهود است و از طریق قوانین خود با انسان سخن می گوید .

۲۰- ولی گفتگو با کسی که ظاهراً نیست منجر به احساس حیات و هستی جاوید شده است و گفت و شنود با طبیعت منجر به هلاکت دوزخی بشر گشته است .

۲۱- رابطه با نیستی منجر به هستی جاوید شده و رابطه با هستی هم منجر به نابودی گردیده است ، منجر به بمب و ایدز و دود و آتش و ترور .

۲۲- این تفاوت حاصل از گفتگوی انسان با خویش و غیرخویش است . اولی منجر به اتحاد با خویشتن شده و دومی هم منجر به بیگانگی از خود و فنای در صنعت شده است .

۲۳- و عجبا که گفتگوی انسان با خود و خدایش منجر به حیات طبیعی شده که کمالش هم طبیعت محض است (بهشت) ، ولی گفتگوی انسان با طبیعت منجر به صنعت شده که دشمن طبیعت است .

۲۴- و اینکه عرش خدا طبق قول قرآن بر آب مستقر است و عرش شیطان هم بر آتش است .

۲۵- آدمی در طبیعت پرستی به آتش رسیده و در خداپرستی به آب .

۲۶- بشر به دو نوع تقسیم شده است . بشری که خودش را دوست می دارد و بشری که صنعت را دوست می دارد .

۲۷- خود – دوستی به کشف خدا می رسد و صنعت دوستی هم به کشف شیطان . اولی به صلح و دومی به جنگ و شرارت .

۲۸- کسی که بخودش گوش می دهد و فقط بخودش چشم دارد و از خودش انتظار دارد . و کسی که چشم و گوش و هوشش به غیر است : خداپرست و شیطان پرست : آب پرست و آتش پرست !

۲۹- کسی که خودش را در خودش کافی و وافی و کامل و واصل می خواهد به خدا می رسد و جهان طبیعت را همانگونه که هست بهشت می یابد .

۳۰- و کسی که از خودش بیزار است و از جهان طبیعت هم بیزار است ، این به دام دشمن خود یعنی شیطان می افتد و شیطان هم به او صنعت را می آموزد . شیطان ، هم دشمن اوست و هم طبیعت . درست مثل خود او که دشمن خود و طبیعت است . پس او شیطان را دوست خود می داند . هر که او را دشمن بدارد دوست اوست . و این آدم کافر است . و همهٔ کافران اینگونه اند چون هیچ حرفی با خود ندارند هیچ کاری با خود ندارند . اینها یک نوع موجود کاملاً ویژه اند . خصم خود و خدا و طبیعت و عالم و آدمیان .

۳۱- کسی که عاشق کاخ است و کسی که عاشق درخت سرو است . کسی که عاشق اتومبیل است و کسی که عاشق اسب است . کسی که عاشق عقاب است و کسی که عاشق موشک است . کسی که عاشق گفتگوی با خویشتن است و کسی که عاشق تماشای گفتگوی دیگران است مخصوصاً دعوای دیگران و کشتار دیگران .

۳۲- کسی که از تحقیر شدن ، لعنت شدن و تباه شدن خود لذتی فوق منطقی و فوق جانوری می برد لذتی شیطانی . او دشمن قسم خوردهٔ خویشتن است زیرا دشمن خداست از اینکه او را بی هیچ دلیل و منتی خلق کرده و رزق می دهد . او دشمن قسم خوردهٔ محبت است و خلاقیت و ایثار . او کافر است یعنی منکر هستی خویش است و تمام تلاش او اینست که خود را بکلی فراموش کند .

۳۳- کافر با نماز داریم و کافر بی نماز . مؤمن با نماز داریم و مؤمن بی نماز . سخن بر سر گفتگوی با خویشتن است یا با خدا . سخن بر سر گفتگوی با خدا در خویشتن است و در آسمان . فهم این معضله به مثابهٔ فهم همهٔ اسرار و پیچیده گیهای جهان کفر و ایمان و تناقضات موجود در معرفت دینی است .

۳۴- کسی که نماز خواندن و کلاً آداب شرعی را نشان ایمان و فقدان آنرا نشان کفر و بی ایمانی می داند در ابتدائی ترین و قشری ترین حد از معرفت دینی و کلاً شناخت و خودشناسی و انسان شناسی و خداشناسی قرار دارد و اگر در این حد باقی بماند بزودی منافق می شود یعنی با تمامیت خودش و اعتقاداتش به بن بست می رسد و باطناً کافر می شود .

۳۵- مؤمنی داریم که هنوز به مرتبهٔ گفتگوی با خدا نرسیده است . یعنی بی نماز است هم ظاهراً و هم باطناً .

۳۶- مؤمنی داریم که به گفتگوی با خدا رسیده است و خدا را در بیرون از خود می خواند .

۳۷- مؤمنی داریم که در گفتگوی با خدا بناگاه خدا را در خود یافته و صدایش را در دل خود شنیده و مست گفتگوی با او شده و اهل ذکر دائم است ولی نماز نمی گذارد . به مصداق این سخن قرآن که : به نماز نزدیک نشوید چون مست هستید.

۳۸- کافری داریم که از فرط عذاب یا ترس از مرگ و احتمال معاد ، نماز می خواند که این رشوه است و به محض رفع ترس و عذاب ، نماز هم فراموش می شود .

۳۹- و مؤمنی داریم که گفتگویش با خداوند بصورت تفکر دربارهٔ خدا و رابطه اش با اوست .

۴۰- و مؤمنی داریم که گفتگویش با خداوند به وادی محبت رسیده است یعنی از مرحلهٔ دعا و درخواست گذشته است و لذا خلع نماز شده است و ذاکر یا ساجد است زیرا اساس نماز همانا دعا است مثل دعای هدایت در سورهٔ حمد که اصل نماز است .

۴۱- و کافری داریم که بر اساس وراثت و عادت ، عمری نماز خوانده است و ترک نماز وی را به هراس و اختلال روانی می کشاند . درست مثل ترک اعتیاد . و در عین حال خود نماز هم در او تبدیل به عذاب و وسواس شده است . نه در آن قرار دارد و نه از آن راه فرار دارد .

۴۲- نماز که اشکال و صور و مراتب ظاهری و باطنی بسیاری دارد در یک کلمه عبودیت است و عبودیت بر خلاف تصور عامه و بسیاری از علما به معنای بندگی و برده گی نیست و ترجمه های فارسی قرآن که در همه جا عبودیت را بندگی خوانده اند بزرگترین انحراف در فرهنگ ایرانی – اسلامی را موجب شده اند .

۴۳- عبودیت به معنای پرستش است و پرستش حاصل حب و عشق و شوق و ارادت شدید است و نه ترس و وحشت از دوزخ و عذاب که موجب نماز سهوی و ریائی و اکراهی است که خداوند در قرآن آنرا طرد و لعن کرده است و آنرا نشان جنگ با دین خوانده است .

۴۴- و عشق نمی تواند وظیفه باشد . یا هست و یا نیست .

۴۵- بنابراین صورت ظاهری نماز را میزان قضاوت دینی دیگران قرار دادن از کفری آشکار و جهالتی مبرهن و شقاوت و ستمی بزرگ است .

۴۶- آنچه که میزان کفر و دین در قلمرو حیات اجتماعی است اعمال بشری در روابط با مردم و در امور اقتصادی و اجتماعی و اخلاقی است و ارزشهای عملی و آشکار . و نه امور باطنی . که نماز از امور باطنی است و شریعت بر ظاهر حکم می کند و نه باطن .

۴۷- نماز گفتگوی متقابل خدا و بشر است . مثلاً سورهٔ حمد که اساس ثابت نماز است کلام خداست که به بشر تلقین شده است . یعنی خداوند به بشر آموخته است که چگونه با وی سخن گوید . همهٔ آیات سورهٔ حمد سخن بنده با خداست ولی این سخن از زبان خدا به بنده داده شده است پس بنده با زبان خدا با خدا سخن می گوید . یعنی خداوند قبلاً از زبان بنده اش با خود سخن گفته است . و این بنده همان محمّد (ص) است . در حقیقت در همه جای نماز محمّد حاضر و ناظر است چونکه همهٔ آیات از اوست و مربوط به رابطهٔ او با خداوند است که اینک مسلمانان هم با همان زبان با خداوند سخن می گویند . و اینست که در سورهٔ حمد نمازگزار بیش از یک نفر است . من نیست بلکه ما است . یعنی هر مسلمانی بهمراه محمّد ، با خدا سخن می گوید و در حضور خدا تنها نیست . در حقیقت محمّد ، دست یکایک امتش را گرفته و به نزد خداوند می برد و بین بنده و خدا گفتگو پدید می آورد . بنابراین نمازگزار بایستی به لحاظ آگاهی و روحی و عاطفی اول بر محمّد وارد شود و با او محشور گردد و بهمراه او به درگاه خدا برود . و این همان معناست که انسان بی امام را بی نماز خوانده است . یعنی هیچکس نمی تواند به تنهائی با خداوند رابطه برقرار کند الا اولیای الهی . اینست که فقدان این آگاهی و معرفت و عاطفه و حب قلبی باعث شده که نماز اکثر مسلمانان و مخصوصاً ایرانیان که با زبان مادری نماز نمی خوانند نمازی سهوی و از روی عادت و غفلت و بطالت است و ریائی . یعنی هر نمازگزاری بهمراه امامش به حضور خدا می رسد . و در معرفت شیعی این امام بایستی حیّ و حاضر باشد همانطور که پیامبر اسلام به وقت رحلتش علی را بعنوان وصی و جانشین خود معرفی کرد . ولی این امر در عرصهٔ غیبت امام زمان موجب اختلال و پریشانی و تفرقه در میان شیعیان بوده است . ولی از مجموعهٔ معارف شیعی برمی آید که مؤمنان ، اولیاء و امامان یکدیگرند در دورهٔ غیبت . و این همان امر ارادت عرفانی است برای خواص . و مسئلهٔ تقلید از مراجع فقهی است برای عوام ، که خلاء غیبت را پر می کند .

۴۸- در حقیقت هر مؤمنی بهمراه امام خود (باطناً) با خداوند روبرو می شود و با وی گفتگو می کند الا کسانی که خود به مقام ولایت وجودی رسیده اند یعنی خداوند را در خویشتن حاضر و ناظر می یابند که گفتگوی دو نفری و خصوصی دارند در غیر اینصورت هر کسی با خیالات خود حرف می زند و این ظن را خدا می نامد که هوای نفس و نیازهای اوست . و این نماز مشرکان است که در قرآن مذکور است .

۴۹- نمازهای مشرکانه از آنجا که هیچ نیازی را در انسان برطرف نمی کنند مبدل به سهویت و عادت و اکراه و زجر شده و گاه خود تبدیل به عذاب می شوند . این نمازها حاصل عدم اطاعت از احکام الهی در زندگی روزمره است یعنی عدم اطاعت از رسولان . اینان به عبادات ریائی می پردازند و خداوند این عبادات را برای آنها تبدیل به عذاب و رسوائی می کند همانطور که در قرآن مذکور است .

۵۰- گفتگوی با خداوند در غایت دین ممکن می شود . یعنی آدمی بایستی به درجه ای از تقرب رسیده باشد در کمالی از تقوا . کسی که تمام زندگیش دروغ و ریا و ربا و تهمت و مکر و خودفروشی و ستم و تجاوز است چه رابطه ای با خدا می توان داشت . چنین نمازی خود یک معصیت و عذاب فوق عذاب است .

۵۱- دیده ها و شنیده های آدمی در کل زندگی و روزمره گیهایش مواد اولیهٔ تولید کلام است . آنکه شنیده ها و دیده هایش از نزد خویشتن است و با چشم و گوش خودش می شنود و می بیند ، حرفی برای گفتن دارد و اهل گفتگوست وگرنه فقط شعار می دهد برخی از تبلیغات بازار روز را . نه صلحش و نه جنگش از نزد خویشتن است .

۵۲- آنکه ذکری ندارد فکری ندارد و لذا معنائی هم ندارد و کلامش طوطی وار است از جمله نمازش .

۵۳- فقط در تنهائی و مقام تفرید و تجرید باطنی است که چشم و گوش فرد باز می شود و افتتاح می گردد و برای نخستین بار از نزد خودش می شنود و می بیند و حرفی برای گفتن دارد که کلام اوست .

۵۴- همانطورکه هر شی ای در جهان صدائی دارد نفس آدمی هم دارای صدائی است . گوش دادن به این صداها جملگی گوش دادن به صدای خداست و نزدیکترین صدای خدا حتماً از نفس خود فرد به گوش می رسد . و این همان معرفت نفس است یعنی شنیدن صدای خدا از نفس خویشتن و فهم کردن این صدا که عین گفتگوی تن به تن و روبرو با خداست و لذا معرفت نفس را برترین عبادات نامیده اند و عالیترین صلوة .

۵۵- آدمی اگر با گوش خودش به صدای جهان گوش دهد ، حتماً کلام خدا را می شنود و اگر با چشم خودش به سیمای جهان نظر کند جمال خدا را می بیند .

۵۶- پس لازم است که آدمی چشم و گوش خود را از غیر خود پاک کند و این همان جریان تزکیهٔ نفس است که در کمالش به وحی و لقاءالله می رسد و آنگاه نطق خدا از زبان آدمی باز می شود و انسان لسان الله می گردد همانطور که امامان ما بودند یعنی قرآن ناطق .

۵۷- قدر چشم و گوش و زبان خود دانستن و شکر آن نمودن فقط در صورتی رخ می دهد که آدمی به بینائی و شنوائی و نطق خودی برسد . این خود همان خداست و آنگاه آدمی وجود خود را شبانه روز شکر می گوید و با خداوند همزبان می شود که : فتبارک الله احسن الخالقین !

۵۸- انسان موجودی است که تا بازیافت نشود صاحب وجود نمی شود . و این همان واقعهٔ ذکر است .

۵۹- هیچکدام از دیده ها ، شنیده ها ، فهمیده ها ، واردات و صادرات وجود آدمی و جمله صفات و اعمال و اقبالش بخودی خود هیچ نیست زیرا از خداست و جریان خلق شدن است و کار خداست و ربطی به انسان ندارد . بازیافت و ذکر این جریان است که موجب وجود یافتن و شدن است و این یعنی معرفت بر خویشتن . هستی آدمی نور معرفت است و نه مادهٔ وجود . معرفت بر مادیت هستی خویش است که انسان را موجودی نورانی و روحانی و الهی و انسانی می کند و در غیر اینصورت ثقلی سیاه و محکوم به عدم در درک اسفل السافلین است که در قحطی وجود بسر می برد و تمام هستی اش جز حرص و حسد و هراس و آتش نیست : موجودی در محاق عدم !

۶۰- هستی انسانی مخلوق ذکر است . ذکر بمعنای بازیافت و نه ورد . مکاشفه و نه فوت . یافتن و نه تجزیه و تحلیل کردن .

۶۱- انسان در بازیافت عرفانی خویشتن وجود می یابد و این وجود در کلمات تحقق می یابد و تبدیل به نور می شود و جهانی می گردد .

۶۲- صدا و سیمای جهان هستی دو مادهٔ اولیه برای ذکر و بازیافت هستی خویشتن است . این دو ماده و عنصر ذاتی تفکر و معرفت است که تا تبدیل به سخن و کلمه نشود وجود را به یقین نمی رساند .

۶۳- یقین سخن عرصهٔ جاودانگی وجود اهل سخن است . آنچه که انبیاء و اولیاء و عرفا را حتی در تاریخ مادی بشر جاودانه کرده یقین سخن آنهاست .

۶۴- آدمی یک هستی مفروض است به لحاظ آدمیت . آنچه که این هستی مفروض را موجود می کند ذکر و تبدیل صدا و سیمای هستی به کلمات است . کلماتی که خدا معرفی می شود و انسان هم در این عرفات به موجودیت می رسد .

۶۵- هر کس بمیزانی که خدا را شناخته و معرفی کرده است موجود شده است .

۶۶- انسان خدا را معرفی می کند و خدا هم انسان را . این عرفات هستی است : هستی نوری !

۶۷- خدا یک کلمه است . تا این کلمه در انسان تبدیل به نور معرفت نشود انسان هم کلمه ای بیش نیست .

۶۸- انسان باید کلمهٔ الله را بشکافد و تحت الشعاع انفجار نورش هستی یابد و این هستی را شکار کند .

۶۹- آدمی با دهانش جهان را می بلعد و کلمه تولید می کند . آنچه را که می خورد اگر از نزد خویش نباشد کلماتش نیز بی خودی و هذیان و ظلمانی و بی خود کننده و ضد وجودند و فرد را دچار قحطی وجود می کنند .

۷۰- معنای رزق حلال و طیب و طاهر از اینجاست . یعنی رزق خودی . در غیر اینصورت فقط آتش می شود و به تن و روح آدمی حمله ور می گردد .

۷۱- آنچه که انسان بر زبان می راند یا هستی بخش است و یا هلاک کننده اش .

۷۲- انسان بر زبان خود خلق می شود و یا محکوم به نابودی می گردد : کلمات نوری و ظلمانی !

۷۳- آدمی آنچه که می اندیشد از ماهیت آن چیزهائی است که می خورد .

۷۴- نقش بویائی و چشائی در روند اندیشه و بازیافت هستی و خلق کلمه هیچ کمتر از شنوائی و بینائی نیست و بخصوص بساوائی . ولی در این رساله در باب شنوائی و بینائی که لطیف ترین و نامرئی ترین یافته های بشرند گردش کرده ایم .

۷۵- شنیدن و دیدن و بوئیدن و چشیدن و لمس کردن که از نزد خود باشد بدین معناست که از نزد خدای خود در خود باشد و کمترین نشانهٔ آن یاد خداست و اینست که خداوند هر رزقی را که بی یاد او مصرف شود فسق و حرام خوانده است زیرا موجب موجودیت و وجودیابی نمی شود بلکه موجب قحطی و نقصان حس هستی می گردد و لذا اسراف و مصرف پرستی را می افزاید و فساد پدید می آورد .

۷۶- در قرآن می خوانیم که این کتاب را جز پاک شدگان درنمی یابند . یعنی کسانی که از غیر خود پاک شده اند . آدمی بمیزانی که خود شده است از یاد خدا غافل نیست زیرا خود انسان خداست چون انسان خلیفهٔ خداست در غیر اینصورت خود انسان عدم است و اینست که فلسفهٔ وجود در غرب به نیهیلیزم رسیده است . نیست انگاری !

۷۷- انسان در لمس و نزدیکی به هر چیزی به ثقل و ظلمت آن چیز مبتلا می شود به جمادیت و نباتیت و حیوانیت و شیطنت چیزها ، شر چیزها که : پناه می برم به خدای شکافندهٔ چیزها از شر چیزها ! یاد قلبی خداست که انسان را از شر چیزها مصون می دارد و در غیر اینصورت هر لمس و شنیدن و بوئیدن و خوردنی موجب بی خودی انسان می شود یعنی بی وجودی و هلاکت و قحطی حیات .

۷۸- یاد خدا موجب سلطهٔ روحانی انسان در رابطه با جهان است و در غیر اینصورت آدمی مملوک و ممسوخ جهان می شود . یعنی تسخیر می شود و از دست می رود .

۷۹- و انسان بمیزانی که مقیم در خویشتن است در هر رابطه ای با یاد خداست وگرنه ذکر چیزی جز ورد نیست و خرافه که خود موجب جنون و از خودبیگانگی است .

۸۰- این انسان است که باید بر جهان وارد شود و نه به عکس . تا بتواند بر چیزها معرفت یابد و آن چیزها را بیان کند و به کلمه آورد . به کلمه آوردن جهان همان تسخیر روحانی جهان است و رشد در جهان و جهانی شدن .

۸۱- انسان فقط با یاد قلبی خداست که می تواند جهان را بشکافد و بر آن وارد شود در غیر اینصورت به تسخیر جهان درمی آید و به مصرف می رسد و ممسوخ و منسوخ و مرسوخ و مفسوخ می شود . و این نابودی است .

۸۲- انسان در بیان جهان ، عیان می شود و پا به عرصهٔ عرفات می گذارد و اینست هستی یابی .

۸۳- انسان ، جهان را معرفی می کند و هستی جاوید می بخشد و جهان هم انسان را . این هستی بخشی متقابل است .

۸۴- معرفی حقیقی هستی جهان جز در معرفی و نشان دادن خدا ، معنا ندارد . زیرا جاودانگی جهان در حضور خدا ممکن است .

۸۵- در حقیقت انسان بمیزان معرفی کردن خداست که هستی می یابد از خدا .

۸۶- آدمی اگر برای شناخت خدا و معرفی او کاری نکرده است یعنی هیچ کاری نکرده است برای خودش . و یک موجود کاملاً مفروض و تماماً مقروض به وجود است . و کل وجودش را بدهکار است به عدم . و بلکه ضد وجود است .

۸۷- کسی که به " وجود فی نفسه " (هستی در خویش) نرسیده است یعنی دستش از وجودش کوتاه است و قحطی زده و عدم زده است .

۸۸- برای رسیدن به وجود فی نفسه بایستی همهٔ موجودات عاریه ای که نفس آدمی را تسخیر و اشغال کرده اند از وجود پاکسازی شوند و این یک رسالت و عمل فلسفی و عرفانی محض نیست بلکه عین دین است و امر به تزکیهٔ نفس می باشد یعنی پاکسازی خویش از غیر خویش . پاکسازی خویش از چیزهائی که بظاهر مالکشان هستیم ولی عملاً مملوک آنها شده ایم . مالکیت های مادی و عاطفی و سیاسی و اجتماعی و افکار و باورهای عاریه ای و بی ریشه و عادات و سنن و رسوم وراثتی که هیچ ریشهٔ حقیقی و معرفتی و ایمانی در فرد ندارند . اینها همه همان عوامل و عناصر از خودبیگانگی بشرند . و رسالت انبیای الهی جز به قصد این پاکسازی نبوده است : تقوا و تزکیه و تطهیر و تسبیح نفس .

۸۹- آدمی یک موجودیت داده شده است . یعنی خودش در ذات خود عدم است و لذا کل وجود انسان در خودش بی ریشه است . پس بمیزانی که این وجود هدیه شده و عناصرش در جریان معرفت نفس درک و فهم شده و تبدیل به ایمان و یقین خودی می شود ، این وجود داده شده هم خودی می گردد و بدینگونه انسان صاحب وجود می شود .

۹۰- پس فقط از مجرای معرفت نفس و کارخانهٔ خودشناسی است که بیگانه تبدیل به خود می شود . و در این واقعه هر عنصر ناحق و نامطلوب هم از وجود پاکسازی می گردد . آنچه بیگانه را خویش و عدم را وجود می سازد معرفت نفس است بر دو میزان : فطرت و دین !

۹۱- هر آنچه که بواسطهٔ حواس پنجگانه بر وجود بشر وارد می شود مواد اولیهٔ سازمان وجود هستند که در جریان به یاد آوردن (ذکر) و معرفت و بازیافت است که پالایش و هضم و حل و جذب و نوری می شوند . در غیر اینصورت این مواد بصورت عاریه و مخلوط و التقاطی ناموزون و غیرقابل هضم و جذب باقی می مانند و موجودیتی بیگانه از خود و متفرق و پریشان را پدید می آورند که مطلقاً دارای وحدت و روحی واحد نیست . و هر عنصری در وجود ساز خودش را می زند و به سوئی می کشد و کل انرژی حیات بشر را در عرصهٔ کثرت و تفرقه بهدر می دهد و هلاک می سازد .

۹۲- مسئلهٔ " بازگشت به خویشتن خویش " یک معضلهٔ فلسفی یا ایدئولوژیکی عصر جدید نیست ، همان " ذکر " است که کل قرآن امر به آن می باشد یعنی امر به رجعت به خویشتن خویش . " چرا به یاد نمی آورید " ، ترجیع بند همهٔ سوره ها و کل قرآن است . یعنی چرا به خود بازنمی گردید و در جهان بیرون گم شده اید . مسئلهٔ ضلالت در قرآن همانا گم شدن در بیرون از خویشتن است و راه بازگشت به خانهٔ خویش را گم کردن . درست مثل بچه ای که از خانه فرار کرده و در جامعه برای حفظ بقایش دست به هر کار و بزهکاری و ستم و خودفروشی و خیانتی می زند و نهایتاً هلاک می شود . این وضع گروه ضالین است که اکثریت جامعهٔ بشری را تشکیل می دهند .

۹۳- آنچه که بی غیرتی ، بی عصمتی و بی هویتی نامیده می شود بیان همین گم شدن از خویش است .

۹۴- آنچه که آدمی را از خانهٔ وجودش فراری می دهد عناصر بیگانه ای هستند که وجودش را تسخیر کرده و اصلاً محلی برای صاحبش باقی نمانده است تا در گوشه ای از این خانهٔ بزرگ که به عظمت عالم هستی است بخوابد .

۹۵- آنچه که مراقبهٔ نفس نامیده می شود به این معناست که بر دربهای ورودی وجود خود پاسداری کنیم تا هر چیزی بی خبر وارد نشود . این همان امر به " حفاظت از فروج " در قرآن است . عورت یکی از این فروج (دربها) است . چشم ، گوش ، بینی و دهان دربهای اصلی ترند و مقدم ترند .

۹۶- اگر بخش عمده ای از بدبختی های ما حاصل سخنانی است که بر زبان می رانیم بدان دلیل است که این کلمات حاصل مواد و عناصری بیگانه در دل و ذهن ما هستند . وارداتی بیگانه و نامحرم و نامفهوم و هضم و جذب نشده که مولد

سخن هائی بیگانه و نامفهوم است و لذا جز سوء تفاهم و دروغ و تهمت تولید نمی شود . و آنچه که می گوئیم ربطی به خود ما ندارد و بیانگر نیازها و امیال خود ما نیستند .

۹۷- " منظورم این نبود " : این یکی از مسائل دائمی همهٔ آدمها در روابط با دیگران است زیرا هیچکس نمی تواند منظور خودش را به دیگران برساند و با دیگران رابطه برقرار کند . و این امر خود عامل بیگانه شدن از دیگران و کل جهان بیرون است . یعنی این عوامل و عناصر بیگانه ای که وجودمان را تسخیر کرده اند هم باعث از خودبیگانگی ما نسبت به خودمان هستند و هم باعث بیگانگی ما با جهان بیرون . و لذا از خود مانده و از دیگران رانده ایم . و این عرصهٔ هلاکت و نابودی است . این همان برزخ و برهوت است .

۹۸- سخن ، ماندگارترین و معنوی ترین صادرات وجود انسان در جهان است . یعنی تنها تولید ماندگار انسان است . در حقیقت " کلمه " تنها مخلوق و وراثت ابدی انسان است . کسی که حرفی ماندگار و یقینی برای گفتن ندارد در حقیقت در زندگیش هیچ کاری انجام نداده و هیچ تولیدی نداشته و عمرش را به هدر داده است . این همان " باقیات " و توشهٔ آخرت است . پس از مرگ هم آدمی مؤاخذه و بازجوئی می شود و آنچه که بر زبان می آورد سرنوشت اخروی او را معیّن می کند . و اولین سئوالی که پس از مرگ از انسان بعمل می آید دربارهٔ امام است که : امام تو کیست ؟!

۹۹- " امام " یعنی اسوه و مجسمهٔ کمال تو و مدل حیات و هستی جاوید تو کیست . یعنی تو می خواستی چه باشی و چگونه باشی . مهم اینست که انسان می خواهد چه باشد و نه اینکه چه شده است . زیرا خداوند هیچکس را بیشتر از توانش تکلیف نمی کند .

۱۰۰- وجود آدمی چندین مدخل و ورودی دارد . هر یک از حواس یک مدخل است و بلکه همهٔ ذرات بدن و منافذ پوست یک مدخل هستند . پوست ما و قوهٔ لامسهٔ ما یک دریافتی جامع از جهان است از طریق لمس کردن جهان به طرق متفاوت . همانطور که چشم و گوش هم دو نوع لمس دیگر و دریافت متفاوت از جهان است . ولی فقط دو تا مخرج به جهان بیرون دارد : دهان و مقعد (خروجی روده) .

۱۰۱- امروزه میزان رشد انسان همان مقدار مدفوع و زباله هائی است که در طول روز و عمرش تولید می کند . هر که بیشتر مصرف کند پیشرفته تر است . هر که چاه فاضلابش پرتر باشد پیشرفته تر است . این یک میزان جهانی در عصر جدید است . جوامع پیشرفته و عقب مانده جز این میزان دیگری برای ماهیت خود ندارند .

۱۰۲- و اما تنها تولید و بازده آدمی که از دهان است همان کلمات است . گفته ها و نوشته ها ! این تولیدی حاصل استخراج آدمی از خویشتن خویش است و حاصل به یاد آوردن آن اسماء و کلماتی است که خداوند در ذات خلقت آدم نهاده و آدم را مسجود ملائک و اشرف موجودات ساخته است و خلیفهٔ خود در جهان .

۱۰۳- انسان ، حیوان صاحب کلمه است . و اینست تنها تفاوت او از کل کائنات و موجوداتش .

۱۰۴- انسان کل جهان را با دهان و سائر مدخل ها و دربهای وجودش می بلعد تا بتواند این کلمات را از ذات خود بیرون کشد و بر زبان آورد و شرح دهد تا برسد به کلمهٔ الله که مادر همهٔ کلمات است و امّ الکلمات است و خود نامفهومترین کلمات است کلمهٔ مطلق که همهٔ معانی و صفات و مفاهیم در آن نابود و نفی می شوند : ال لا ! لای معروف !

۱۰۵- انسان بمیزانی که بتواند کلمهٔ الله را شرح دهد و یا بواسطهٔ کلمات بتواند به حریم این کلمه برسد می تواند تولیداتی ابدی داشته باشد .

۱۰۶- الله همان وجود مطلق برتر از موجودات است : هستی نیستی یا نیستی هستی یا بود نبود یا وجود عدم . و انسان بمیزانی که به این کلمه می رسد به قلمرو تولید جاودانگی خود می رسد .

۱۰۷- و آدمی همهٔ کلمات را می آموزد و همهٔ موجودات را به مصرف می رساند تا بتواند به صورت کلمهٔ الله برسد یعنی به لقاءالله . و این هدف رزق است .

۱۰۸- و عجبا که با وارد کردن لفظ کلمهٔ الله بر ذهن و دل و جان و ذرات وجود است که صدای کلمهٔ الله در می آید و با انسان سخن می گوید (وحی ، الهام) و تا آنجا که جمال کلمهٔ الله رخ می نماید : لقاءالله !

۱۰۹- در واقع آدمی با یاد الله و با ذکر و بر زبان راندن کلمهٔ الله ، دل و جان و مغز و روح خود را بمباران می کند تا آن انفجار نهائی حاصل آید و صدا و سیمای الله حاصل گردد . این همان واقعهٔ وحی و لقاءالله است .

۱۱۰- الله الله گفتن بایستی با یاد قلبی و با نیّت و معرفت بر این حق باشد که الله به سخن آید و با آدمی سخن گوید و بلکه رخ بنماید . وگرنه فقط به نیّت ثواب اخروی هیچ حاصل نمی آید جز جنون . و بقول بایزید بسطامی عمری الله الله گفتم و نهایتاً دانستم که کلمهٔ الله بزرگترین حجاب من است .

۱۱۱- بر زبان بردن اسمای الهی بصورت ورد ، به صرف ثواب اخروی ، همان ذکر ضد ذکر و یکی از ارکان مذهب نفاق است که موجب اختلال شعور و معرفت و عقلانیت می گردد و این ظلمی بزرگ و بلکه معصیت بر خداوند نیز می باشد . این مصداق آن آیه است که : برخی دین را به بازی و سرگرمی گرفته اند و مستوجب عذاب الهی هستند و عذابی بدتر از جنون نیست .

۱۱۲- همهٔ محصولات آدمی بر روی زمین بالاخره نابود می شوند الا کلمات . شاهکارهای هنری در موسیقی ونقاشی و معماری و تکنولوژی بالاخره از بین می روند فقط سخنان ناب توحیدی ماندگارند و حافظ آنان نیز خود خداوند است که : ما خود ذکر را نازل می کنیم و از آن حفاظت می نمائیم .

۱۱۳- علاوه بر کتب آسمانی سخنان حکیمان بزرگ نیز ماندگارند و در طول تاریخ زنده تر و جهانی تر می شوند . سقراط و لائوتزو و باباطاهر و حلاج و مولوی فقط بواسطهٔ چند جمله جاودانه شده اند . یعنی در وجود انسانها بر روی زمین جاودانه شده اند زیرا موجب احیای روح جاودانگی در بشرند زیرا در حریم کلمهٔ الله سخن گفته اند و این کلمه را معرفی کرده اند .

۱۱۴- خداوند کل جهان هستی را مسخّر وجود انسان کرده و رزق آدمی ساخته است و کل جهان هستی تن و دل و ذهن و روح و حواس و هوش انسان را تغذیه می کنند تا کلمهٔ الله را از وجود انسان آشکار کنند : صدا و سیمای الله !

۱۱۵- آدمی اگر با تمام وجودش کلمهٔ الله را بر زبان آورد الله را از خویشتن آشکار و معرفی می کند و مظهر الله می شود . چرا که آدمی فقط به این منظور خلق شده است که خدا را معرفی کند .

۱۱۶- این اصوات و صور و بوها و مزه هائی که بواسطهٔ حواس پنجگانه دریافت و وارد بر وجود انسان می شوند بایستی تبدیل به کلمات شوند . کلماتی که هستی و جاودانگی را عرضه کنند و خدای هستی را .

۱۱۷- جهان بشری جهان کلمات است . کل تمدن بشری ، تمدن کلمات است . کل تکنولوژی ، تکنولوژی کلمات است . همهٔ هنرها ، هنر کلمات هستند . و کل جهان هستی ، صورت و جمال کلمات است . کل دین نیز دین کلمات است . خدا نیز کلمه است . کلمهٔ خدا و خدای کلمات .

۱۱۸- انسان خلق شده تا کلمهٔ خدا را در خود بیافریند و موجودیت بخشد و دیدارش کند و با آن سخن بگوید . کل دین چیزی جز کار بر روی کلمهٔ الله نیست .

۱۱۹- دین و عرفان و اخلاق و فضیلت و روح و روحانیت و انسانیت بر محور کلمهٔ الله در گردش است و در جستجوی ظهور الله از کلمهٔ الله .

۱۲۰- انسان باید لااقل مظهر یکی از کلمات خدا باشد مثل مسیح که بقول قرآن کلمهٔ الله بود . ظهوری از کلمهٔ الله .

۱۲۱- هر انسانی مظهر کلمه ای از خداست و یکی از مراحل معرفت نفس اینست که انسان این کلمه را در خود کشف کند که اینست نام حقیقی و خدادادی هر کسی . و از طریق همین نام الهی خویش است که می توان به نام خدا رسید و صدای خدا را که انسان را صدا می زند ، شنید .

۱۲۲- علاوه بر مفاهیمی که در هر کلمهٔ واحدی نهفته است حتی لفظ ظاهری هر کلمه نیز دارای بار و روح و نور خاصی است که آثارش را در وجود کسی که زیاد از آن کلمه استفاده می کند آشکار می کند . این امر را می توان در

تکرار وردگونهٔ برخی از اسماء الهی در اهلش شاهد بود . ولی آنانکه معرفت و حضور قلبی ندارند در قبال اثری که آن ورد در روانشان پدید می آورد دچار سوءتفاهم و خرافه و چه بسا جنون می شوند . ولی ورد با معرفت و حضور قلبی و مراقبه یکی از کلیدهای بسیار باارزش وادی عرفان عملی است که دربهائی از وجود را می گشاید و مکاشفات و مشاهداتی روحانی پدید می آورد و چه بسا خود فرد مظهری از آن کلمه می شود مثل احد ، صمد ، حق ، نور ، قدوس ، کریم ، عظیم ، علی ، حبیب و امثالهم . ولی این اذکار را به بازی و تفنن و ماجراجوئی های شبه عرفانی گرفتن نیز البته مضراتی عظیم دارد . این اذکار اسمای الهی بایستی با ایمان و عشق و اخلاص و حضور و معرفت باشد و برای مقاصد عارفانه باشد و نه دنیاپرستانه و برای رفع و رجوع گرفتاریهای دنیوی .

۱۲۳- این اوراد را بایستی برای تسبیح نمودن نفس خود از غیر خدا بکار برد و هریک از این اذکار بایستی با آگاهی بر معنای آن بکار رود تا همچون آب و جارو کردن نفس از غیر باشد . و در عین حال بایستی با تلاشهای عملی در زندگی روزمره نیز توأم گردد .

۱۲۴- به تجربه ثابت شده که بناگاه به وقت این اوراد حوادثی بظاهر ناگوار بر ذاکر فرود آمده است که در حقیقت به معنای اجابت آن ذکر مخصوص است . این حادثه فرود آمده تا فرد ذاکر را از برخی از مفاسد و ناپاکیها و آلوده گیها منزه سازد و تزکیه نماید .

۱۲۵- انسان ذاکر همواره مذکور نیز واقع می شود و این مذکور شدن در درجهٔ اول همان ذکری است که فرد بر زبان دارد . این از طرف خود خداوند است که بهر وسیله بر زبان فردی جاری شده است . یعنی نخست خود خداوند او را به آن ذکر خوانده است . و گاه آدمی در حال ذکر خاصی بناگاه ذکر و صدای دیگری می شنود که این مذکور واقع شدن از جانب خداوند است و فرد بایستی ذکرش را به همان ذکری که بناگاه نازل شده تغییر دهد .

۱۲۶- این اذکار وردی اگر بر حق باشند و به بازی و سهو و خرافه نباشند موجب روشنائی و بیداری طبقاتی از ذهن فرد می شود که برخی از حوادث و حالات گذشته اش را به یادش می آورد که در آن با خداوند روبرو می شود و خدا را با حضورش به یاد می آورد و گاه موجب به یاد آوردن شهودی برخی از حوادث تاریخ گذشته می شود که در محدودهٔ عمر فردی نیست و گاه این ذکر منجر به لقاءالله می شود در درجات تجلّی .

۱۲۷- ذاکر بایستی با تمام وجودش خدا را بخواند و نه امیال و خواسته های خود را . این ذکر مشرکانه است که اکثراً همینگونه است . " در حالیکه هوای نفس خود را می خوانند می پندارند که خدا را می خوانند و این شرک و ظلم عظیم است و معصیتی بر خداست و خداوند مشرکان را عذاب می کند " قرآن –

۱۲۸- بنابراین اذکار و عبادات عذاب آور هم داریم که در قرآن آمده است .

۱۲۹- " کلمهٔ طیّب چون درختی است که ریشه اش در زمین پایدار و شاخه ها و میوه هایش در آسمان است " قرآن – پس در حقیقت هر کلمه ای نامی بر یک موجودی واقعی ولی غیبی و ماورای طبیعی است . ممکن است گفته شود که خداوند علناً مثال زده است و مثال واقعیت ندارد . ولی باید بدانیم که مثال خداوند همچون مثال زدن بشر نیست که تخیلی باشد . همانطور که در قرآن هر موجود واقعی یک آیه است یعنی یک نشانه یا یک مثال است و کل عالم طبیعت یک مثال است مثالی از عالم اعلی در اسفل السافلین .

۱۳۰- این بدان معناست که هر صفت و معنائی ، در عالم غیب دارای یک موجودیت است . صفات و معانی نیک در بهشت دارای شخصیت و موجودیت واقعی هستند و صفات زشت هم در دوزخ . و برخی از مفاهیم نیز در برزخ . مثل درخت علم ، درخت پاکی ، درخت پلیدی ، درخت شهوت و غیره . همچون درخت ممنوعه که موجب خروج آدم از بهشت شد هر چند که درختی در بهشت بود و لذا نزدیکی به این درخت موجب رشد و اعتلای عرفانی آدم شد و آدم به نبوّت رسید و کلمه ای جدید هم از خداوند آموخت .

۱۳۱- مثلاً شاهدیم که آدمهای شرور و خبیث همواره کلمات و الفاظی رکیک و پلید بر زبان دارند . این الفاظ هم نشانهٔ ماهیت باطنی آنهاست و هم خود تغذیه کنندهٔ اعمال زشت آنهاست .

۱۳۲- یک تجربهٔ درمانی بیان حقیقی بر این مدعاست که بایستی آنرا کلمه درمانی یا اسم درمانی هم نامید . یکی از آشنایان صاحب دختر بچه ای سه ساله بود که بسیار ناآرام و شرور و متشنج بود و آسایش را از والدین بکلی سلب

کرده بود . این دخترک دارای نام نامأنوسی بود . من پیشنهاد کردم نامش را تغییر دهند به " سکینه " که نام فرشتهٔ آرامش و سکون و قرار است . برای مدتی والدین این دختر را به این اسم جدید نامیدند و با کمال حیرت پس از چند روز شاهد انقلابی در شخصیت بچه شدند . در حالیکه والدینش آشکارا از این نام نفرت داشتند زیرا خاندانی ضد مذهب و شدیداً مدرن بودند . ولی این بچه برای همیشه آرام شد و تبدیل به دختری بس باوقار و متین و مهربان و مرید والدین شد .

۱۳۳- بنده به عنوان یک طبیب که خانواده ها را بطور جمعی درمان می کردم و خانواده درمانی به معنای واقعی کلمه را بنا نهادم که بطرزی معجزه آسا پاسخگو بود ، به این حقیقت همه جائی پی بردم که در خانواده هائی که اصلاً نام خدا بر زبان رانده نمی شد (الا برای سوگند دروغ) و کسی در آن خانه یا خاندان حتی نماز سهوی را هم برگزار نمی کرد ذره ای آرامش و انضباط و حرمت در آن خانه دیده نمی شد حتی بصورت تظاهر و ریا . این بمعنای اثر وضعی و فیزیکی کلمات مقدس است حتی بدون کمترین ایمان و معرفتی .

۱۳۴- در جامعهٔ خودمان نیز امروزه شاهدیم که بمیزان رشد بی هویتی و پوچی ، الفاظ و کلمات مهمل و پوچ و بی معنا نیز در فرهنگ گویش روزمرهٔ مردم غوغا می کند که هیچ معنائی ندارد و فقط بیانگر پوچی و بی هویتی و برزخ حاکم بر جامعه است و علاوه بر آن این پوچی را در روان افراد تعمیق و بذرافشانی می نماید و کشت می کند .

۱۳۵- بطور مثال برای چه فحاشی به کسی یعنی کسی را با کلمات زشت مخاطب قرار دادن موجب جنون و تشنج و پرخاش و عداوت می شود ؟ این مثال بسیار ساده و پیش پا افتاده ثابت می کند که الفاظ حتی بدون هیچ حقیقت و معرفتی حقیقی هم بر انسانها اثر می نهد . درست به همین دلیل است که الفاظ خوب و زیبا بر دیگران آثار خوب و زیبا پدید می آورد . این اثر وضعی الفاظ محض بر روی انسان است حتی بدون هیچ نیت حقیقی و درستی یا نادرستی آن کلمات دربارهٔ افراد .

۱۳۶- این بدان معناست که خود الفاظ محض بخودی خود دارای صفات و هویت خوب یا بد یا بیهوده اند و این نیز بدان معناست که هر کلمه ای در جهان یک شخصیت وجودی دارد که برخی عینی و برخی غیبی هستند . همانطور که مثلاً برای کلمهٔ ماه ، کرهٔ ماه وجود دارد و کرهٔ ماه همان مسما و شخصیت کلمهٔ ماه است ، در مورد صفات و افعال و اسماء هم چنین است . خوبی ، بدی ، عشق ، نفرت ، کینه ، ایثار ، پاکی و زشتی و غیره موجودیت و شخصیت دارند . برخی از این حقایق در قرآن و احادیث اسلامی تصدیق شده اند مثل درخت ممنوعه ، درخت پاکی ، درخت زقوم و امثالهم .

۱۳۷- پس کلمهٔ الله هم دارای موجودیت و شخصیت است . یعنی الله وجود دارد وبلکه اصل وجود است و لذا همهٔ کلمات از اوست و شرح کلمهٔ الله است .

۱۳۸- آدمی با بر زبان راندن اسماء و صفات و کلمات زیبا و خوب در واقع آنها را مخاطب قرار می دهد و با آنها رابطه برقرار می کند و برخوردار می شود و از میوهٔ این درختان می خورد .

۱۳۹- در روایت داریم که آن شبی که قرار بود نطفهٔ مبارک حضرت فاطمه در رحم خدیجه بسته شود حضرت رسول در رؤیا فرشته ای را دید که به وی سیبی داد تا بخورد و نیمی دیگر از سیب را به خدیجه بخوراند . در حقیقت این سیب میوه ای از درخت کلمهٔ " طیب " بود : سیب طیب !

۱۴۰- کلمه شناسی و علم تأویل و تعیّن کلمات از عالیترین علوم لدنّی و حکمت های الهی است که متأسفانه امروزه بکلی منقرض شده است و فقط خرافات باقی مانده از این علوم در نزد مردم باقی مانده که آفت و فساد عقل و دین شده است مثل دعانویسی ها که کلمات مقدس را می پزند و می شورند و می مالند و به خورد بیمار می دهند که چه بسا موجب مرگ و جنون فرد می شود که اخبارش را گهگاه می شنویم . این علم در نزد امامان ما و بخصوص بطور آشکار در تعالیم امام باقر (ع) گزارش شده است .

۱۴۱- آثار خیر و برکات معنوی این کلمات قدسی فقط برای مؤمنان و اهل معرفت و حکمت است و کافران و شیادان به تقلید از این گزارشات پرداخته که در درجهٔ اول موجب جنون و تباهی عقل خودشان است .

۱۴۲- پس علم کلمه علم وجود و وجودشناسی است و بی شک برترین علوم است . از این منظر بهتر درک می کنیم که علم موسوم به " کلام " در جهان اسلام و حوزه های دینی ما تا چه حدی بی محتوا و بازیچه و بی خاصیت است و علمی از خودبیگانه شده و موجب ازخودبیگانگی محصلین آن است .

۱۴۳- آدمی کل جهان هستی و مخلوقات عالم طبیعت را به روش متفاوت به مصرف می رساند تا به کلمات برسد که نامهای موجوداتی درعالم ماورای طبیعت و غیب است تا از این طریق به جهان ماوراء دست یابد و دربهای عالم غیب را بگشاید . یعنی هر یک از کلمات ، کلیدی بر عالم غیب است و نام موجودی در جهان غیب می باشد . عالم عین عالم مثال است تا بدان واسطه آدمی به عالم حقیقت برسد که در رأس و محور همهٔ کلمات همانا کلمهٔ الله قرار دارد .

۱۴۴- و محمّد (ص) را بایستی سلطان و کامل علم کلمه دانست که توانست به امّ الکلمات برسد و با صاحب و مسمای کلمهٔ الله دیدار کند . و این راه را بر امتش بگشاید تا جائی که نخستین شاگرد کامل او یعنی علی ، خدای نادیده را نمی پرستد .

۱۴۵- کل راه دین و رشد و کمال بشری را از این منظر می توان به دو مرحلهٔ کلی تقسیم کرد : رسیدن از جهان عین به کلمات و رسیدن از کلمات به جهان غیب که جهان موجودات غیبی و حقیقی است و حقیقتِ جهان عین است که جهان مثالهاست و نشانه ها . و کلمات ، اسماء موجودات حقیقی هستند و انسان باید با نقب و غواصی در این کلمات و با شکافتن قلب این کلمات به مسمای این کلمات یعنی به جمال غیبی این کلمات برسد .

۱۴۶- پس کلمات مرز بین طبیعت و ماورای طبیعت است و دربهای عالم متافیزیک . و درب کلمهٔ الله چون بگشائی با الله دیدار نمائی .

۱۴۷- به بیان دیگر هر یک از کلمات همچون مرکب و فرشته ای است که آدمی سوار بر آن شده و بسوی مسمایش حرکت می کند .

۱۴۸- در زبان عربی کلمهٔ " اسم " بمعنای نام نیست بلکه بمعنای " سو " و " سمت " است . یعنی اسم هر چیزی سمت و سوی آن چیز را نشان می دهد . اگر آن سمت را پیگیری کنیم ما را به حقیقت آن چیز می رساند.

۱۴۹- به همین دلیل " بسم الله " بمعنای " به سمت الله " است .

۱۵۰- پس " الله " همان سمت و سوی خداست همچون انگشتی و فلشی که الله را بما نشان می دهد و راهش را به ما می نمایاند و کافیست که صبورانه و با دقت و چشمان باز سمت الله را از کلمهٔ الله بیابیم و الله را ببینیم .

۱۵۱- بنابراین پرواضح است هنگامی که الله الله می گوئیم بایستی چشمان ما برای دیدار الله مهیا باشد و با این نیّت الله الله بگوئیم و در غیر اینصورت مشغول بازی با کلمهٔ الله هستیم که البته خطرناکترین بازیهاست و موجب اشد جنون و نفاق و مالیخولیا و رسوائی ما می شود همانطور که شده است در همه جا . استغفرالله !

۱۵۲- عالم هستی و هر آنچه که در آن است در وجود آدمی مولّد کلمات است . هر موجودی در عالم عین بذری از یک کلمه است و کلمه ای را در ما می رویاند و می زایاند و این کلمه ما را بسوی حقیقت وجودی آن موجود عینی راهنمائی می کند و حواس و هوش را می گشاید تا حقیقت وجودی آن مثال و آیه را دریابیم .

۱۵۳- ما خلق شده ایم تا با خالق دیدار کنیم و کلمات نوری هستند که حواس ما را برای شناخت و درک و دیدار با خدا آماده می کنند .

۱۵۴- وقتی می گوئیم " هلو " ، این کلمه بایستی انسان را به درخت هلوی حقیقی در باغ بهشت رهنمون کند که این درخت هلو در عالم خاک ، مثال و نشانه ای از آن درخت هلو می باشد . آیا مفهوم است ؟

۱۵۵- اگر از کلمات به نیت رسیدن به حقیقت وجودی مسمّای آن بهره نجوئیم بدون شک به حقیقت دوزخی و باطل آن می رسیم به هلوی دوزخی ، به درخت هلو در دوزخ .

۱۵۶- کلمهٔ الله ، شاه کلید یا شاه مرکب یا شاه واژهٔ همهٔ کلمات است و از طریق کلمهٔ الله می توانیم درب آسمان و بهشت و عالم وجود را بگشائیم و به حقیقت این جهان مثالی برسیم .

۱۵۷- پس پرواضح است که آن باور و توهمی ما را به دوزخ جهان و دوزخ کلمات می رساند که این عالم مثال را حقیقت و غایت و اصل و ابدیت عالم وجود پنداریم و آن را بپرستیم . و این یعنی دنیا پرستی . مثال پرستی ! بت پرستی ! آیه پرستی !

۱۵۸- و خطرناکترین توهم اینست که خود این کلمات و آیات قدسی را بپرستیم که موجب نفاق و مالیخولیاست و ما را به جهان هولناکتر از دوزخ می رساند و آن درک اسفل السافلین است . این بزرگترین آفت و مرض و جنونی است که در جهان مذاهب پدید آمده است که غایتش خرافات است مثل دعانویسی و وردخوانی که عین پرستش خود کلمات است : کلمه برای کلمه ! این بدان معناست که کلمهٔ الله را خود الله می پنداریم . این عین کلید پرستی است و درست به همین دلیل این واژه های مقدس هر چه نامفهومتر باشد مقدس تر می نماید و جنون آورتر است ، که عبادت به زبان غیرمادری یکی از علل تاریخی این نفاق و مالیخولیاست که برای ما ایرانیان خداپرستی عین پرستش زبان عربی شده است . همانطور که برای مسیحیت هم مترادف پرستش زبان عبری است . این مالیخولیا اساس نژادپرستی نیز می باشد .

۱۵۹- به نظر بنده کلمات دقیقاً درهای عالم حقیقت وجودند . در جائی اصطلاح " اولوالالباب " را در قرآن به معنای " صاحبان درب " گرفتم درست به همین معنا . یعنی کسانی که علم گشایش درب عالم حقیقت را دارند یعنی می توانند درب کلمات را بگشایند که شاه کلید گشایش این درها همان کلمهٔ الله است . برخی از اهالی صرف و نحو و کلام ، بنده را متهم به بیسوادی کردند و فرمودند که " الباب " جمع " لُب " به معنای خالص و ناب و عصارهٔ هر چیزی است . و من می گویم حقیقت هر چیزی یعنی باطن هر چیزی . ولی بنده می گویم که " الباب " همان " ال باب " است یعنی آن یگانه درب معروف عالم وجود . بنابراین اولوالالباب کسانی هستند که خودشان همان درب عالم حقیقت هستند مثل امامان . همانطور که علی (ع) را " باب " هم نامیده اند یعنی درب شهر محمّدی به مصداق " من شهر علم هستم و علی درب آن است " . آنان که این اشکالات را می گیرند سردمداران مذهب واژه پرستی و کلمه پرستی و وردپرستی و اساس دعانویسی و خرافه در جهان اسلامند . همین ها هستند که علم کلام را تبدیل به یک فسیل تاریخی کرده اند و علم لدنّی ائمهٔ اطهار را از حیات و حرکت تاریخی ساقط کرده اند همانطور که با فقه امام صادق هم چنین کرده اند و لذا فقه را از حیات مسلمانان طرد کرده اند . و بدینگونه علوم دینی در حوزه های ما تبدیل به شعبه ای از علم تاریخ و باستان شناسی و علوم غریبه شده است . و لذا کسی که به حوزه های ما وارد می شود بر غاری از تاریخ وارد شده و در آن غار گم و گور و مدفون می گردد و رابطه اش با جهان واقعیت و زندگی قطع می شود .

۱۶۰- کسانی که تمام روح و روان و دین و ایمان و انرژی مغزی و قلبی خود را صرف ادای درست تلفظ کلمات عربی و عبری می کنند در حقیقت خود این الفاظ را می پرستند و خود این واژه هایند که خدایند . این مکتب اصالت صوت است . این واژه پرستی منجر به واژگونگی کل دین شده و بلکه وجود خود آنها را هم واژگون ساخته است . زیرا همانطور که در کتاب " سرّ واژه " نشان داده ام واژه ها دارای ذاتی واژگونسالارند و لذا واژه پرستی منجر به دنیاپرستی شده و چون دنیا عرصهٔ نشانه ها و مثال است و تجربهٔ فناست کل دین هم به مرگ پرستی و عدم پرستی انجامیده است و لذا بشریت در عصر جدید آشکارا برعلیه این دین مرگ پرست به نبرد برخاسته است . به همین دلیل این واژه پرستان در تاریخ همه جا برعلیه دین زنده و پیامبران خدا به نبرد برخاسته و بسیاری از آنان را کشته اند . و این واضح ترین معنای واژگون سالاری در دین است که بانی دین ضد دین است و لذا دشمن عرفان است که دین زنده و زندگی دینی است که نور و حیات واژه ها را جستجو می کند . و اینست که علی (ع) می فرماید که : واژه ها در نزد عارفان واژگون می شوند تا بر حق خود قرار گیرند . و این عدالت واژه ها می باشد که عارفان بانی و حامی آن هستند ولی واژه پرستی لفظی همانا ظلم واژه ها و ضلالت دین است و لذا الله الله گوئی و عبادات و اوراد موجب پیدایش فسق و تباهی و ستم به نام دین شده است .

۱۶۱- واژه پرستی بزرگترین ترفند ابلیس در دین است که آدمی را مبتلا ساخته است . تا آنجا که برخی از علمای اسلامی هنوز هم بر این باورند که تداعی معنای کلمات و آیات در نماز و دعاها موجب ابطال آن است . و این غایت مالیخولیای واژه پرستی است . به همین دلیل خواندن معنای آیات قرآن در مجلس شورای اسلامی به مثابهٔ یک انقلاب فرهنگی می باشد که به تازه گی آغاز شده است که معنویت و معرفت را از تحریم تاریخی نجات داده و شعور را از عرصهٔ الحاد خارج نموده و حلال کرده است .

۱۶۲- این نفاق واژه و لفظ و صوت پرستی در همان زمان پیامبر اسلام پیدا شده بود که بزرگترین نماد اشرافیت قریش برعلیه دین محمّد بود و لذا پیامبر یک فرد خارجی و الکن مثل بلال را مؤذن خود کرد تا آشکارا خط بطلان بر این مکتب شیطانی کشیده باشد .

۱۶۳- این مُهر و نشان نژادپرستی و جاهلیت و کفر آن قوم و زبانی است که پیامبری از آن قوم برخاسته است . این مُهر نژادپرستی بر دامن نزادپرستی است و بزرگترین آفت و فساد در هر مذهبی برخاسته از این اصالت نژادی است که به صورت اصالت زبانی بر آن مذهب نشسته است و بزرگترین بدنامی هر مذهبی از نژاد پیامبر آن مذهب در تاریخ بوده است . همانطور که دین موسی و انبیای بنی اسرائیل از هیچ قومی به اندازهٔ قوم بنی اسرائیل لطمه و خیانت ندیده است . و دین محمّد هم از قوم عرب .

۱۶۴- برای تهی ساختن و هیچ و پوچ نمودن و برده کردن و استحمار یک فرد یا قومی فقط کافیست که زبانش را از او بگیری ، تحقیر کنی یا در آن دخل و تصرف نمائی . نگاه کنید امروزه عمیق ترین ریشه های استعمار در زبان حضور دارد . غرب زده گی ما که ادامهٔ تاریخی و جبری عرب زده گی ماست بواسطهٔ فلاسفه و متکلمین و نخستین تحصیل کردگان علوم اسلامی بنام اسلام و علم ، در روح و روان ملت ما رخنه کرد و ایرانی سخن گفتن تحقیر شد . زبان فارسی و دگر زبانهای بومی قوم ایرانی ، نشانهٔ کفر و الحاد تلقی شدند و اسلامیت عین عربیت شد . همانطور که امروزه تمدن و پیشرفت عین زبان اروپائی است و عریانترین نشانهٔ پیشرفت بلغور کردن الفاظ و اصطلاحات غربی است . و این مسئله امروزه و رسماً در حوزه های ما هم وارد شده است و آخوندهای ما هم انگلیسی می پرانند .

۱۶۵- آدمی همانگونه حرف می زند که فکر می کند و همانگونه فکر می کند که می شنود و می بیند و می بوید و لمس می کند و می خورد و بازی می کند و زندگی می کند و بالعکس .

۱۶۶- فکر کردن و حرف زدن رابطه ای متقابل بر یکدیگر دارند . فقط حرف زدن معلول فکر کردن نیست بلکه حرف زدن یعنی زبان بر جریان و ماهیت اندیشهٔ فرد اثر دارد . همانطور که مثلاً فردی در یک کشور خارجی که به تدریج با زبان کشور بیگانه حرف می زند و می شنود ، فکرش هم تغییر می کند و حتی نوع غذا خوردن بر فکر و اعتقادات آدمی اثر می گذارد .

۱۶۷- دقت کنید که همهٔ کسانی که سلیقه و ذائقهٔ مشترک دارند و غذای مشترکی دارند طرز فکر مشابهی هم دارند . همهٔ کولاخورها و آدمس جوها و همبرگر و پیتزاخورها ، الفاظ و منطق مشابهی دارند . به قول هندوها آدمی همانطور فکر می کند که می خورد .

۱۶۸- فی المثل اصلاً منطق و بینش و فلسفهٔ علت معلولی و زیربنائی و روبنائی یک فکر غربی و انگلیسی است که در هر رابطه یک موضوع علت است و دیگری معلول تا ابد .

۱۶۹- در نگرش و منطق توحیدی هر امری به همان میزان که علت و زیربناست ، معلول و روبنا هم هست . چه بسا یک امر روبنائی و جزئی و فرعی کل زیربنا و ساختار را دگرگون می سازد .

۱۷۰- برخلاف فلسفه های غربی و مادی ، زبان هرگز امر روبنائی و ثانویه نیست . درست به همین دلیل است که به مدرسه رفتن و درس خواندن یعنی تغییر الفاظ و اصطلاحات در زبان موجب تغییر در تفکر و شخصیت می شود تا آنجا که قرآن از طبقه ای بنام اهل کتاب سخن می گوید که در واقع اهل سوادند هر چند که سواد بشری به لحاظ تاریخی ریشه در سوادآموزی کتب مقدس دارد و اساس سواد در تاریخ بشری کتابهائی مثل تورات و انجیل و قرآن و اوستا و اوپانیشادها هستند .

۱۷۱- اگر دقت کنیم هر فردی چند واژه یا اصطلاح مخصوص را مرتباً در کلامش در همه جا بکار می گیرد و ترجیع بند الفاظ اوست و امّ الکلمات هستند و همین واژه ها در حقیقت تشکیل دهندهٔ ساختمان شخصیت و زندگی او هستند . هر کسی به چند تا واژهٔ خاصی مبتلاست و از آنها رهائی ندارد . این کلمات سمت و سوی حیات و هستی او را تعیین می کنند و موتور محرکه و بلکه بستر حرکت او به سوی دربی از بهشت ، دوزخ یا برزخ هستند .

۱۷۲- همانطور که شنیده ها و دیده ها و ملموسات و محسوسات و وارده های بر وجودمان در کارگاه روان ما مولّد کلمات بوده اند ، این کلمات نیز متقابلاً بر ماهیت حواس ما اثر دارند و سمت و سوی آن و قلمرو و بلکه موضوعات آنرا دقیق و معین می کنند تا چه چیزهائی را بیشتر بشنویم و ببینیم و ببوئیم و دربارهٔ چه موضوعاتی بیندیشیم .

۱۷۳- به یاد آوریم که ما بواسطهٔ کلمات فکر می کنیم و واژه ها مواد اولیهٔ اندیشه اند . اندیشه چون جریان آبی است که مولکولهای تشکیل دهندهٔ این آب کلمات متضادند : خوب و بد ، باید و نباید ، زشت و زیبا ، مهر و قهر و... و این کلمات به صورت صفات و حالات و امیال مولّد شخصیت ما هستند .

۱۷۴- انسان حیوانی است که بواسطهٔ کلمات زندگی می کند . انسان هر چه پخته تر و رشد یافته تر و معنوی تر و خردمندتر باشد کلمه ای تر و واژوی تر زندگی می کند .

۱۷۵- حیوانات اساساً بر بنیاد احساسات و حواس محض زندگی می کنند و بسیاری از انسانها هم اینگونه اند .

۱۷۶- کلمات ، عصارهٔ حیات و هستی اند و انسان حکیم و خردمند با این عصاره ها زندگی می کند . یک معنای اولوالالباب از ریشهٔ لُب و لباب به معنای عصاره ، همین است یعنی کلمات .

۱۷۷- برخی از انسانهای کامل فقط یک کلمه اند . تمام فکر و احساس و روح و وجود و بدن و حرکت آنها مظهر یک کلمهٔ واحد است همانطور که مثلاً مسیح مظهری از کلمهٔ الله بود .

۱۷۸- برخی مظهری از کلمهٔ " حق " هستند مثل حلّاج . برخی مظهری از کلمهٔ " نور " هستند ، برخی جلوه ای از کلمهٔ " رحمت " هستند ، محبت ، حکمت ، تقوا ، اخلاص ، یقین و غیره .

۱۷۹- و برخی هم مظاهری از کلمهٔ خبیث ، کافر ، منافق ، شقی ، جاهل ، فاسق و امثالهم هستند .

۱۸۰- هر کسی سوار بر یکی از این کلمات از این دنیا می رود و یا به بیانی یکی از کلمات بر او گشوده می شود و او از درب آن کلمه از دنیا خارج و بر آخرت وارد می شود که بر طبقه ای از بهشت ، برزخ یا دوزخ هستی وارد می شود .

۱۸۱- آنچه که سرنوشت نامیده می شود یکی از این کلمات یا مجموعه ای از کلمات است که در سر او نوشته شده است و زندگیش را رقم می زند . و البته او خود این کلمات را در خود نوشته است بواسطهٔ جریان فکرش .

۱۸۲- هر سالکی نیز در مراحل سلوکش در هر مرتبه ای مظهر یکی از کلمات است : طلب ، سکران ، عشق ، حزن ، فراق ، محبت ، معرفت ، اخلاص ، وحدت ، رحمت ، شکر ، نعمت ، حکمت ، حقیقت و... .

۱۸۳- هر انسان کافر و گمراهی نیز در هر مرحله از زندگیش مظهری از یکی از این کلمات است : کفر ، انکار ، تکذیب ، مکر ، خیانت ، تهمت ، فسق ، ربا ، بخل ، هلاکت ، شقاوت ، خبث ، عذاب عقیم ، عذاب سعیر ، عذاب عظیم و... .

۱۸۴- هر نظریه ای از هر دانشمند ، فیلسوف ، سیاستمدار یا عارفی راهی بسوی خداست از طریق دوزخ یا بهشت . از واژهٔ تئوری (Theory) به وضوح می توان این حقیقت را درک نمود چون Theo به معنای خداست . این یک راه سریع و میان بر است .

۱۸۵- اندیشه و نهایتاً کلام و نظریه و فلسفه که سازمان کلام هستند خواه ناخواه راههای سریعتری بسوی خداوند هستند یعنی بسوی مظهر کلمهٔ خدا . زیرا کلمهٔ خدا منشأ همهٔ کلمات است .

۱۸۶- اگر انسان ، حیوان صاحب کلمه است بدان دلیل است که دارای کلمهٔ خدا در ذهن خویش است و لذا همهٔ کلمات بسوی ظهور کلمهٔ خدا در حرکت هستند و در این راه تلاش می کنند .

۱۸۷- در سری که کلمهٔ خدا نباشد آن سر دارای تفکر نیست و کلمه تولید نمی کند . این سر هنوز سر یک میمون است .

۱۸۸- در دلی که میل به خدا نباشد آن دل قادر به احساس جهان و باور پدیده ها و واقعیت ها نیست و صاحبش موجود ناباور و بی بنیاد است و در خویشتن هیچ اتکائی ندارد . او همواره می خواهد تحت فرمان و امنیت یک ارباب باشد .

۱۸۹- آنچه که فرهنگ ، مذهب ، سنت ، آداب و رسوم نامیده می شود چیزی جز سازمان واحد و ویژه ای از مجموع کلمات نیست . کلماتی که در حافظهٔ فردی و یا جمعی تبدیل به یک روح و موجودیتی باطنی و نامرئی می شود که در حیات دنیوی عمل می کند .

۱۹۰- تفاوت فرهنگها حاصل تفاوت تعاریفی است که دربارهٔ کلمات وجود دارد . هر فرهنگی یک دستگاه تعریفی و توصیفی و مفهومی از مجموعهٔ کلمات بشری است : خدا ، حق ، راستی ، خوشبختی ، سعادت ، بخشش ، عشق ، حق ، عدالت ، درستی ، جهان ، آخرت ، بهشت ، دوزخ ، لذت ، عذاب و... .

۱۹۱- و اما تعریف و استنباط و درک یک واژه چیست ؟ هر واژه ای باز بواسطهٔ مجموعه ای از واژه های دیگر تعریف می شود . ولی همهٔ واژه ها از کلمهٔ خدا آغاز شده و به کلمهٔ خدا منتهی می شوند . در مفهوم نهائی هر فرهنگی عبارت است از تعریف و توصیفی که آن قوم دربارهٔ خدا و علت و مقصود هستی دارد .

۱۹۲- پس همهٔ تفاوتهای فرهنگی تفاوت دربارهٔ تعاریفی از خداست . یعنی همهٔ وحدتها و تضادها بر سر خداست : خدافهمی .

۱۹۳- و اما خدافهمی یعنی چه ؟

۱۹۴- تلاش برای فهمیدن خدا ، تلاش برای فهمیدن تمامیت و هستهٔ مرکزی حیات و هستی جاوید خویشتن است . خدافهمی هر کسی عین کمال خودفهمی است . خودشناسی ، خداشناسی است عالیترین سخنی است که درتاریخ سخن پدید آمده است و آخرین سخن است و سخن سخن شناس ترین انسانهاست .

۱۹۵- پس تفاوت فرهنگها و فکرها همان تفاوت هستی فهمی و فهم جاودانگی و سعادت ابدی است .

۱۹۶- کلمه و معنای خدا بر مثلث هستی – جاودانگی – سعادت استوار است . همهٔ تفاوتهای فردی و قومی و مذهبی حاصل تفاوت در فهم هستی و جاودانگی و سعادت است .

۱۹۷- و این سه معنا ، سه کلمه است که بواسطهٔ دریائی از کلمات در طول تاریخ و در هزاران کتاب معنا شده است .

۱۹۸- پس همهٔ نبردها و آشتی ها بر سر کلمات است و از کلمات است .

۱۹۹- کل جادو و افسون و ابهام و حیرت و جنون و عظمت و حقارت و بدبختی و سعادت آدمی حاصل کلمات است .

۲۰۰- سعادت یعنی چه ؟ یعنی خوش بودن . خوش بودن یعنی چه ؟ یعنی بد نبودن . بد نبودن یعنی چه ؟ یعنی آرامش داشتن . آرامش یعنی چه ؟ یعنی متشنج نبودن و... و این زنجیره انتهائی ندارد و یک گردش و تبدیل جادوئی است .

۲۰۱- تفکر دربارهٔ ذات هر کلمه ای یا به جنون محض می رسد یا به نبوغ و رستگاری و خدا .

۲۰۲- سعی کنید کلمه ای را بدون استفاده از سائر کلمات مترادف و متضاد ، برای خودتان توصیف و قابل درک و حس نمائید . هرگز نمی توانید . اگر بتوانید بایستی درب ذات کلمه را بگشائید که یا خدا را می یابید و یا هیچ !

۲۰۳- کلمات بخودی خود در خود دارای معنائی نیستند . فقط بواسطهٔ زنجیرهٔ بی انتهائی از کلمات مترادف و متضاد تعریف می شوند و این تعریف یک دور باطل است .

۲۰۴- نیکی یعنی چه ؟ حقیقی ترین و خردمندانه ترین تعریف اینست : نیکی یعنی نیکی ! بدی هم یعنی بدی .

۲۰۵- ولی انسان عارف که لااقل یکی از کلمات را در جمال دیدار کرده باشد ، چنین می گوید : نیکی یعنی خدا . بدی یعنی خدا . حق یعنی خدا . دوستی یعنی خدا . عذاب یعنی خدا . لطف یعنی خدا . آب یعنی خدا . آتش یعنی خدا . من یعنی خدا . تو یعنی خدا . زمین و آسمان و هر چه هست یعنی خدا . جز خدا هیچ نیست .

۲۰۶- کلمات فقط در آغوش کلمهٔ خدا آرام می گیرند و بخود ذاتی خود می رسند . خدا ذات همهٔ کلمات است و معانی و موجودات .

۲۰۷- فقط کلمهٔ خداست که برای درک و مفهوم شدن خود نیازی به هیچ کلمهٔ دیگر ندارد و توصیف خدا بواسطهٔ همهٔ کلمات بشری باز هم مترادف خدا نمی شود خدا ، خداست . همانطور که خودش خود را به موسی (ع) معرفی کرد : منم آنچه که هستم .

۲۰۸- کلمهٔ خدا ، خدای کلمات است . همانطور که کلمهٔ " نیک " ، نیکی همهٔ کلمات است و کلمهٔ زشت ، زشتی همهٔ کلمات است و کلمهٔ شیطان ، شیطان همهٔ کلمات است و الی آخر .

۲۰۹- اسم مشترک همهٔ کلمات هم " کلمه " است و مسمّا و معنای مشترک همهٔ کلمات هم خداست . در ازل یک کلمه بود و آن کلمه خدا بود و خدا خود کلمه بود و کلمهٔ خدا بود .

۲۱۰- تصور کنید که کل عالم هستی تبدیل به شکل کلمهٔ " خدا " شود و همین ! این صورت عالم هستی است قبل از خلقت و پیدایش جهان . این همان صورت عدم یا نیستی است . پس " نیستی " بصورت کلمهٔ " خدا " است . و لذا همه از خدا می ترسند همچون ترس از نیستی . و بیهوده نیست که عارفان برای رسیدن به خدا بایستی بسوی فنا بروند تا به خدا برسند . یعنی بسوی کلمهٔ " الله " . الله تجسم فناست : ال لا : نه مطلق ، نیستی معروف !

۲۱۱- در حقیقت کل عالم هستی و زمین و آسمانها و موجودات بی شمار عالم را کلمهٔ " خدا " آفریده است . و سپس آدم را مأموریت داده تا خود خدا را بیابد و دیدار کند و معرفی نماید . یعنی خدا را از کلمهٔ خدا ، بیافریند .

۲۱۲- یعنی آنقدر خدا خدا بگوید تا خدا پیدا شود ، خلق شود ، آشکار شود .

۲۱۳- کلمهٔ الله ، جهان و انسان را آفرید از خودش . و حالا انسان باید با کل جهان هستی ، خدا را بیافریند به یاری کلمهٔ الله . یعنی جهان هستی را تبدیل به جمال خدا کند که جز خدا نباشد .

۲۱۴- هر چه هست زیر سر کلمهٔ خدا است .

۲۱۵- همهٔ کلمات نهایتاً بواسطهٔ کلمهٔ خدا تعریف می شوند و بر سر جای خود می نشینند . ولی کلمهٔ خدا بواسطهٔ خود کلمه ، تعریف می شود .

۲۱۶- اگر از طریق کلمهٔ " سیب " به میوهٔ سیب برسیم عجیب نیست زیرا سیب موجودیت دارد . ولی از کلمهٔ خدا رسیدن به معنای خدا آیا حیرت آور و جادوئی نیست ؟ تا چه رسد به اینکه از کلمهٔ خدا به جمال خدا برسیم . بدون اینکه قبلاً وجود داشته باشد و آنرا دیده باشیم .

۲۱۷- کسانی به نام پیامبر آمدند و مدعی شدند که کسی به نام خدا وجود دارد بدون آنکه خودش را دیده باشند و همهٔ بشریت این ادعا را باور کرده است . آیا این عجیب نیست ؟

۲۱۸- این خود کلمهٔ " خدا " است که خودش را به انسان معرفی و باورانیده است . خود کلمهٔ " خدا " اولین پیامبر خدا بسوی بشر بوده است . اصلاً همهٔ پیامبران خدا هم فرستادهٔ کلمهٔ خدا بوده اند نه خود خدا . زیرا کسی خدا را ندیده است.

۲۱۹- پیامبر اسلام تنها پیامبری است که در نیمهٔ دوم رسالتش خدا را دیدار کرده است آنهم نه خود خودش را بلکه نشانهٔ بزرگی از او را .

۲۲۰- پس براستی چگونه اینهمه بشر در طول تاریخ از عالم و عامی همه وجود خدا را باور کرده اند . این بزرگترین معجزه است معجزۀ خدا نه ، بلکه معجزۀ کلمۀ خدا . زیرا از طریق کلمۀ خداست که خدا باور شده است . و همۀ بشریت تمام عمرش تلاش می کند تا خدا را از خود راضی کند و به دیدارش برود با چه اطمینانی ؟! آیا این بزرگترین جادو و سحر و افسون نیست ؟ این جادوی کلمۀ " خدا " است نه خود خدا . این را بهتر است درک و باور کنیم زیرا کسی خدا را ندیده است .

۲۲۱- آدمی همۀ عزیزانش را قلباً باور ندارد . کل مردم جهان را باور ندارد . کل کائنات را باور ندارد . حتی زندگی خودش را باور ندارد ولی خدای نادیده را باور دارد . آیا این جادو نیست و اگر بگوئیم جنون و مالیخولیاست براستی بزرگترین و عالیترین و مطلق ترین جنون و جادوی ممکن است .

۲۲۲- یکی آمده و گفته است که کسی هست که جهان را خلق کرده و قادر مطلق است و انسان عاقبت به سوی او بازمی گردد و همه باور کرده اند بدون اینکه خود او آن خدا را دیده باشد . آیا این یعنی چه ؟

۲۲۳- براستی اگر کسی پیدا شود و جداً و قلباً کافر باشد و وجود خدا را مطلقاً باور نداشته باشد و در این امر شکی هم نداشته باشد هموست انسان خردمند و عاقل کامل که به حواس و هوش و عقل و ادراک خود اعتماد کرده است . آیا نه اینست ؟ ولی هنوز چنین آدمی پیدا نشده است . فرعون هم که خدای نادیده را انکار می کرد در خفا از او یاری می جست و او را تصدیق می کرد .

۲۲۴- پس آدم عاقل و متکی به حواس و هوش و ادراک خود مطلقاً وجود ندارد و هرگز هم وجود نداشته است . در گذشته ها هم کسی منکر خدا نبوده است بلکه با پیامبران لج می کردند و می گفتند : ما خود خدا داریم و به ما وحی می کند و نیازی به وحی تو نداریم . قرآن –

۲۲۵- پس انسان بی خدا و حقیقتاً کافر وجود نداشته است . کافر بمعنای منکر وجود خدا و ناباور به خالق .

۲۲۶- آنانکه در قرآن کافر نامیده می شوند به پیامبران و احکام آنان کافر بوده اند و نه به خود خدا و وجودش . درست مثل ابلیس . و لذا کافران پیروان ابلیس نامیده می شوند . ابلیس منکر آدم بود نه خدا . منکر خدا نبود بلکه از فرمانش سرپیچی نمود .

۲۲۷- پس کل بشریت طلسم شدۀ کلمۀ خداست و کل تاریخ تمدن بشری مخلوق کلمۀ خدا در ذهن بشر است همانطور که کل عالم هستی مخلوق کلمۀ خداست .

۲۲۸- درست به همین دلیل نمی توان خدا را بواسطۀ سائر کلمات تعریف کرد . الله اکبر یعنی همین !

۲۲۹- کلمۀ خدا تنها کلمۀ متکی به نفس کلمه است و لذا کلمۀ ذات است و ذات کلمات است و کل کائنات هم کلمۀ خدا را تسبیح می کنند از هر معنائی و صفتی و کلمه ای .

۲۳۰- آیا خدا همان کلمۀ " خدا " نیست ؟ کلمۀ " خدا " بی هیچ کلمه ای دیگر . به همین دلیل پرستش خدا بواسطۀ صفات یعنی بواسطۀ کلمات دیگر ، شرک است و ظلم عظیم است و خداوند مشرکان را عذاب می کند و نمی بخشد و آنان را نجس نامیده است . قرآن –

۲۳۱- این بدان معناست که چاره ای نداریم که خدا را فقط همان کلمۀ " خدا " بدانیم نه بیشتر و نه کمتر . خدا ، خداست.

۲۳۲- هر موجودی که بواسطۀ یک کلمه نشان داده می شود یک نشانه (آیه) از خداست یعنی یک نشانه از کلمۀ خداست . یعنی همۀ کلمات ، نشانه های کلمۀ خدایند ولی ربطی به خدا ندارند این ربط همان شرک است .

۲۳۳- خدا را بواسطۀ جهان باید شناخت ولی بدون جهان .

۲۳۴- همهٔ آدمها ، مفتون و مجنون و مسحور کلمهٔ الله هستیم . این کلمه در همه حال در سرمان و بر بالای سرمان در گردش است . برخی به روی خودشان نمی آورند و سعی می کنند این کلمه را از ذهن خود بزدایند . و برخی چنین نمی کنند و بلکه سعی می کنند تمام وجود خود را با این کلمه مزین و غرق کنند .

۲۳۵- در معابد چین بدن محصلین و مریدان را از سر تا پا با کلمات مقدس می نوشتند تا در محاصرهٔ کلمهٔ خدا باشند .

۲۳۶- وردگوئی و اذکار که در همهٔ مذاهب وجود داشته است بمعنای اشغال کردن ذهن و دل و روح و روان و هوش و حواس با کلمهٔ خدا بوده است که در معابد چین بر روی بدن هم کلمهٔ خدا را می نوشته اند و چه بسا کلمهٔ خدا را بر کاغذ و پارچه ای می نوشتند و سپس می شستند و می نوشیدند همانطور که در دعانویسی چنین مسئله ای هنوز هم وجود دارد . تا تن و روان و امعاء و احشاء غرق در کلمهٔ خدا باشد .

۲۳۷- براستی کلمهٔ " خدا " را چه کسی ابداع کرده است : خدا ، اهورمزدا ، الله ، یهوه ، کریشنا ، شینتو ، زئوس .

۲۳۸- کلمهٔ " خدا " مفهوم ترین و معقولترین نام است بمعنای خودآ . یعنی از خود . یعنی کسی که خودش است و مابقی همه بی خودند و از اویند ، از عدمند . فقط خود خدا خودش است ، درست مثل کلمهٔ خدا : خودآ .

۲۳۹- آیا اصلاً مابقی کلمات و اسماء را چه کسی ابداع کرده است ؟ این بزرگترین و اساسی ترین سئوال و راز بشر است که هنوز کمترین پاسخی نیافته است .

۲۴۰- اینهمه کلمات را بشر چگونه ابداع کرده است . در همین عصر جدید هزاران واژهٔ جدید اضافه شده است ولی براساس ریشه های واژه هائی قدیم پدید آمده و یا تلفیق شده اند .

۲۴۱- بنظر می رسد که تا آنجا که تاریخ مکتوب بشر به یاد می آورد همهٔ کلماتی که امروزه در زبانها حضور دارند از قدیم بوده اند . از کی ؟

۲۴۲- گوئی کلمات از ازل بوده اند و براستی با آدم خلق شده اند و بلکه قبل از آدم بوده اند . کلمهٔ خدا قبل از عالم بوده است . و عالم و آدمیان مخلوق کلمه اند .

۲۴۳- خداوند اول کلمات را آفرید و سپس به کلمات امر کرد که : بشوید پس شدند : کن فیکون !

۲۴۴- پس در واقع خود کلمات بودند که خود را آفریدند و تجسم یافتند و جهان شدند . کلمهٔ خدا ، جهان و انسان را آفرید.

۲۴۵- هر یک از ما یک اسم هستیم بهمراه چند تا عنوان و لقب و صفت و پس از مرگ هم جز همین اسم باقی نمی ماند.

۲۴۶- و در قیامت و پایان جهان هم خداوند این اسم ها را صدا می کند و باز دوباره می آفریند . اسم هر کسی خودش را خلق می کند و در مقابل خدا حاضر می کند ولی این بار خدا هم موجودیت یافته و دیدار می شود .

۲۴۷- حافظه و خاطره و یادها هم تماماً بواسطهٔ کلمات و اسماء هستند . بدون اسم نمی توانیم کسی یا چیزی را در ذهن خود ضبط کنیم و یا به یاد آوریم . آنچه می ماند کلمات است . هر آدمی یک اسم با مقادیری کلمات دیگر که صفات اویند و همین . یعنی هر چیزی و کسی مخلوق اسم است و کلمات .

۲۴۸- چیزی که اسمی ندارد برای بشر وجود هم ندارد الا خدا که بدون اینکه وجود محسوس داشته باشد وجود دارد . یک کلمهٔ بی وجود که علت و خالق همهٔ مخلوقات و کلمات دیگر است .

۲۴۹- موجودی که نه در ذهن درک می شود و نه بواسطهٔ هوش و حواس و نه بواسطهٔ سائر کلمات ، ولی با اینحال وجود دارد و یک کلمه است ، کلمهٔ خدا ! کلمه ای که بعنوان یک ایده در ذهن ، شرک محسوب می شود و ظلم عظیم بقول خودش . و بعنوان یک احساس قلبی هم الحاد است در نزد پرستندگانِ ایدهٔ خدا یعنی در نزد مشرکان . و این نبرد

بین ایده و احساس خدا در تاریخ بوده است ، نبرد آخوند و عارف ! نبرد بین کلمهٔ خدا و جمال خدا : خدای شنیدنی و خدای دیدنی !

۲۵۰- نبرد بین خدای نادیده و خدای دیده ، آخرین نبرد بشر بر روی زمین خواهد بود که سرنوشت بشریت را معلوم و معین می کند . یعنی نبرد بین ناجی موعود در یک طرف و همهٔ ملایان روی زمین از طرف دیگر ! این نبرد بین خدای سمعی و خدای بصری است : خدای نبوی و خدای علوی ! خدای ذهنی و خدای قلبی : خدای چشم و خدای گوش !

۲۵۱- کلمهٔ خدا بر زبانها یکی است ولی در واقعیت دو تاست که این دو تا از هستی تا نیستی فاصله دارد : خدای بود و نبود : خدای موجود و خدای نابود !

۲۵۲- تاریخ بشر بر روی زمین با نبرد بین بود و نبود خدا به پایان می رسد : نبرد بین کسانی که خدا را فقط یک کلمه می خواهند همچون ازل و کسانی که خدا را در جمال می خواهند و موجود . و بالاخره وجود خدا و پیروان خدای جمالی و موجود پیروز می شوند و خدا آشکار می شود در مقابل نگاه همگان . و پیروان کلمهٔ خدا و خدای سمعی و واژوی می گویند : ای کاش خاک می بودیم . یعنی ای کاش اصلاً خلق نمی شدیم و آنگاه خود را با صورت (جمال) در آتش می اندازند . قرآن –

یعنی ملایان و پیروان خدای نادیده و نابوده و پرستندگان کلمهٔ خدا و خدای واژوی به جهنم می روند تا بی صورت شوند همچون خدائی که می پرستیدند : خدای کلمه و کلمهٔ خدا !

پایان